



تبارشناصی در ایران

قسمت اول

پرویز اذکائی

۱. تمهید و تعریف

أنساب یا علم الانساب یا معرفة النسب و تبارشناصی (Genealogy) فن شناخت هویت اشخاص از طریق پدران ایشان در یک قوم یا گروه اجتماعی است^(۱)، که شاخه‌ای از علم تاریخ بوده و اکنون نیز کمابیش هست؛ ولی امروزه بیشتر یکی از رشته‌های مردم‌شناسی یا قوم‌نگاری بشمار می‌رود، که روش‌هایی برآن مترتب است^(۲). البته «أنساب» (خصوصاً نانوشه‌ها) همواره بیانات تاریخی صرف و قطعی نباشد، بلکه بسا به سبب وججه و اعتباری است که در مناسبات اجتماعی برای آن قائل می‌شوند. اکنون در غالب اجتماعات، دانش انساب برای درک نظام خویشاوندی، خصوصاً با توجه به امر جانشینی، وراثت و قاعدة ازدواج، ضروری می‌باشد^(۳).

1. *Dictionnaire de l'Ethnologie* (M.Panoff), Paris, 1973,p.115.

۲. دائرة المعارف تشیع، جلد دوم، ۱۳۶۸ (مقاله ب. اذکائی)، ص ۵۴۷.

3. *A Dictionary of The Social Sciences*,London,Tovstock,1964,P.282.

دانشمندان اسلامی هم موافق با تعریف مزبور، اولاً در تفسیر آیت «شعویاً و قبائل لتعارفوَا» (حجرات/۱۳) و ثانیاً به موجب حدیث «اعرفوَا/تعلّمُوا أنسابکم لتصلوا أرحامکم»، خصوصاً در تبارشناسی علويان جهت ادای حق رسالت، حَسَب «الموَّدة فِي الْقُرْبَى» (شوری/۲۲) اتفاق نظر دارند که این امور جملگی منوط به معرفت انساب می‌باشد. هم‌چنین، آیین‌های زناشویی موافق با شریعت اسلامی - که احکام خاص برآن متربّ است -، احکام مواريث و حکم عاقله - که هر دو از ستونهای شرع است؛ و نیز اهمیت اساسی نگهداشت انساب خاندان پیامبر (ص) گذشته از وجوب «مَوَّدَّت» - کمامر - همانا تأدیه سهم «خمس» به ایشان، یکسره جز با شناخت تبارگان و رعایت قواعد «نسب» بحاصل نیاید^(۱).

این که تبارشناسی شاخه‌ای از علم تاریخ بشمار می‌آید، یا دستکم بخشی از مواد مورد بررسی و تحقیقات این رشته را فراهم می‌کند، در این خصوص ابن عَنْبَة داوودی تبارشناس گوید: «علم تاریخ و انساب و لطائف نُکَّت و آداب ، از مهمات معارف و جلالیل عوارف است، چه تفَحَّص اوضاع عالم و تعرّف احوال بنی آدم، و شناختن آنچه میان آدمیان است از مناسب، و آنچه واقع شده است از غرائب و عجائب، موجب وقوف بر امور خلق و معرفت حکمت حق است»^(۲). لیکن

۱. رش: المجدی، للعمری، مقدمه (مهدوی دامغانی)، ص ۵۲ و ۶۱ / لباب الانساب، للبيهقي، طبع السيدالرجائی، ص ۲۱۱، ۱۹۶، و ۲۱۶ / غمدة الطالب، لابن عتبه، طبع آل الطالقاني، مقدمه بحرالعلوم، ص ۵، ۷ و ۹ / الذريعة (طهرانی)، ج ۲، ص ۳۶۹.

۲. الفصول الفخرية، طبع محدث ارمومی، ۱۳۴۶ش، ص ۱.

ابن خلدون مغربی تاریخدان ظاهرًا حسب آن که پیامبر گرامی (ص) از آن تعبیر به «علم» فرموده (هذا علم لا ينفع و جهل لا يضر) معتقد است که «نسب(شناختی) دانشی است که فراگرفتن آن سودی به ما نمیبخشد، و ندانستن آن زیانی به ما نمیرساند»^(۱). در هر حال، اهتمام در باب «نسب» و تبارشناسی آحاد انسانی، هم از ادوار ماقبل تاریخی جماعت بشری (که هنوز «تاریخنگاری» پدید نیامده بود) وجود داشته؛ این دانش بر حسب مقتضیات زندگی اجتماعی ملل قدیمه، بسی پیشینه‌مندتر از دانش تدوین تاریخی است؛ چنان که مثلاً در بدایت امر تاریخنگاری اسلامی، زبیر بن بکار (م ۲۵۶ ق) کتاب النسب را همان کتاب التاریخ نامیده است.

۲. مبادی و اختصاص

اما این که بنابر مشهور: تبارشناسی اختصاص به قوم عرب داشته (از برای «مفاخره») قولی نیست که جملگی بر آن اتفاق کرده باشد، بل حکمی نقض پذیر است که تنها برخی از تبارشناسان و یا تاریخدانان دوره اسلامی - که از مبادی باستانی این دانش آگاهی درستی نداشته‌اند - عجولانه ابراز نموده‌اند؛ چنان که ابن فندق بیهقی (۴۹۳ - ۵۶۵ ق) در شرف دانش انساب گوید که از میان دانشها: رومیان را پژوهشکی، یونانیان را حکمت و منطق، هندیان را نجوم و حساب، ایرانیان را آداب - یعنی - ادب نفس و اخلاق، چینیان را

۱. مقدمه ابن خلدون (ترجمه گنابادی)، ص ۲۴۳. (المجدی، مقدمه (مهدوی دامغانی)،

صناعات، تازیان راست امثال و نسب دانسی. پس دانش‌های عرب، امثال و انساب است، که هریک از تازیان نیازمند به دانستن آن باشد. هیچ‌کس در میان ایرانیان و رومیان و ترکان و بربراها و هندوان و زنگیان نباشد، که نام نیای خود را حفظ کند، یا تبار خود بشناسد؛ از این رو تبارگان ایشان درهم شده، برخی از آنان به غیر پدر خود نام یافته است^(۱).

ابن خلدون مغربی هم گفته است که طوایف عجم به محافظت نسب در میان خانواده‌ها و قبایل خود اهمیت نمی‌دهند، و مسئله حفظ نژاد و نسب تنها مخصوص عرب «بیابانگرد» است. عمر-رض - گفت: نسب خویش را بیاموزید و مانند نبطیان سواد مباشید، که هرگاه کسی از اصل یکی از ایشان بپرسد، گوید از قریه یا شهر فلان^(۲). باید گفت که این نگره یکسویه علامه مغربی همانا با اصول نظریه معروف تطور تاریخی خود او نقض پذیر است؛ زیرا در یک کلمه و به طور کلی توان گفت که تمام اقوام تاریخمند جهان، در مرحله «بداووت» خود به انحصار مختلف در حفظ انساب و تبارگان قبایل و بطون و احیاء و اجداد خویش کوشیده‌اند، این قاعده و امر عمومی هرگز اختصاصی به قوم عرب نداشته است. تأثیف کتابهای انساب ایرانیان، هم در سده‌های نخستین اسلامی خود گواهی راستین است؛ مانند کتاب (تاریخ کبیر) جمهرة انساب الفرس و النواقل (= منتقله) ابن خردابه ایرانی (ح ۲۵۰ق) که از تواریخ گرانمایه تحقیقی و عالماهه درگزارش

۱. لباب الانساب؛ قم، المرعشی، ۱۴۱۰ق، ص ۱۹۵.

۲. مقدمه ابن خلدون، ترجمه فارسی (گتابادی)، ص ۲۴۵.

اخبار اقوام و اشراف و ملوک عجم، شرح دودمانهای کهن ایران بوده که مخصوصاً سلسله نسب خود را با دقت تمام حفظ می‌کرده‌اند؛ هرچند که پیش از وی حتی خود اخباریان و نسابان عرب مانند: ابو عبید، عطا و شعبی، ابن کلبی و ابوالحسین نسّابه (با کتاب اخبار الفرس و آنسابها) و جز اینان درباره تبارگان ایرانیان گزارشها و کتابها نوشته بوده‌اند^(۱).

منتها، به قول ابن عَنْبَه: «چون دولت فُرس منقضی شد، بیشتر خاندان‌های ایشان انساب خود را فراموش کردند؛ و بعضی نسب خود را محفوظ داشتند، همچون «بِرَامَكَه» که از اکابر خاندان‌های اهل بلخ‌اند، و خانه «نو بهار» را خدمت می‌کردند؛ و هم از خاندان‌های فُرس: آل جراح، آل نوبخت، آل میکال، آل رستم و جز اینان بودند^(۲). همین نسّابه علوی تاریخدان و دانشمند، با نگرشی انتقادی و مردم‌شناسانه در تقدیم مقوله «فضل العرب على العجم» - از حیث انساب - چنین فرموده است: «تازیان برای ایرانیان فضیلتی برنشمارند، اگر هم از پادشاهان بوده باشند. چنانچه پادشاهی فضیلتی بر شمار آید، بایستی ایرانیان را بر تازیان فضیلت گذارد، و فحطان را بر عدنان برتری نهاد؛ لیکن ایشان را آن نباشد که چیزی را بشمار آزند»^(۳). هم‌چنین، ابوالعلای معری (م ۴۴۹ق) بر اثر بی‌اعتنایی خود نسبت به تبار و نازش به نیاکان (حسب آیین عرب) تا

۱. تاریخ و فرهنگ ایران (دکتر محمد محمدی)، ج ۲ (دل ایرانشهر)، ۱۳۷۵، ص ۱۵۳-۱۵۸.

۲. الفصول الفخریه، طبع محدث ارمومی، ۱۳۴۶ ش، ص ۳۸-۳۹.

۳. عمدة الطالب، طبع آل طالقانی؛ نجف، ۱۳۸۰ق، ص ۱۹۳.

آنجا رفته است که ایرانیان را بر تازیان و امیران عرب برتری نهاده، در یکی از چکامه‌های سقط الزند خود گفته است:

«لذکر قضاعه ایامها و ترہ باملاکها حمیر
فعامل کسری علی قریة من الطف سیده‌المندر»^(۱)

* * *

باری، علی‌رغم نظرات راجع به عرب‌آیینی انساب، واقع تاریخی حاکی از آن است که یونانیان باستان، پس از ایرانیان، در این دانش نیز اهتمام نموده‌اند؛ تبارنامه‌های ایشان بر دو قسم «اساطیر» و «أبطال» قوم کما بیش بر جای مانده است. کهن‌ترین آنها منسوب است به شاعر معروف «هزیود» (سدۀ ۸ ق.م) که تئوگونی (Theogony) نامیده؛ و گویند با همین تبارنامه‌های اساطیری - که متضمن طبقه‌بندی خانواده و قبیله و مدینه بود - در واقع فن تاریخ‌نویسی پدید آمد؛ «هومر» شاعر باستانی نیز تئوگونی نوشتته، اجمالاً شاعران عصر حماسی یونان به نوعی «تئوگونیا» نوشتته‌اند^(۲). «هکاته» میلتی (سدۀ ۶ق.م) که هم جغرافی دان و هم تاریخ‌نگار بود، چهار کتاب در باب انساب نوشته؛ و طرفه آن که «هلاتیکوس» میتیلنی (سدۀ ۵ق.م) - مؤرخ معروف «آتیس» (- تاریخ یونان) از جمله رسالاتی در «تیارگان و تاریخ ایرانیان»

۱. تراث انسانیه، قاهره، ج ۲، ص ۶۲.

2. The Oxford classical dictionary , 1957, pp.320,424./Dictionary of classical Antiquities (O.Seyffert), N.Y., ed13 th, 1967, p.291. /

فرهنگ اساطیر یونان و روم (گریمال)، مقدمه، ص ۱۵ و ۲۵ / تاریخ یونان قدیم (بهمنش)،

ج ۱، ص ۱۴۷.

تألیف کرد^(۱). و اما پدر تاریخ، هرودوت (ح ۴۲۵-۴۹۰ق.م) در شرح تاریخ مصریان باستان (کتاب ۲) هم از قول ایشان نقل می‌کند که از نخستین پادشاه تا زمان آخرین کاهن «هفائیتوس»، ۳۴۱ نسل انسانی وجود داشته... (و چون هر سه نسل صد سال می‌شود)...، پس ۱۱۳۴۰ سال از تاریخ سلاله‌های پادشاهی آنها می‌گذرد (بند ۱۴۲). آنگاه در اولین ذکر خود از «هکاتئه» میلتی و تبارنامه‌های او (بند ۱۴۳) می‌گوید که وی در شهر «تبس» تبارنامه خویش را به وجهی که نیای شانزدهم او یکی از خدایان بوده فرا نمود؛ اما من با آن که نازنامه خانوادگی نداشتیم، کاهنان مرا به رواق‌های معبد آنجا راه دادند؛ و با نشان دادن تندیس‌های پدران کاهن بزرگ، از آخرین کسی که مرده بود [به صورت «مشجر» مجسم] تا ۳۴۵ نسل را به نمایش گذاشتند^(۲).

* * *

در تورات یهودان هم تبارنامه ابناء بشر - نژادهای سام و حام و یافث - پسران «نوح»، و تفرق ایشان پس از طوفان در بسیط ارض، و شعوب آنان «هر یکی موافق زبان و قبیله‌اش در امت‌های خویش»، طی سفر تکوین (باب دهم) بشرح آمده است. آنگاه، در شرح «اسپاط» اسرائیل [- «سِبْط» در عبری به معنای قبیله است] - یعنی دوازده «تیره» تبار یافته از «یعقوب»، چنان که در سفر خروج (از مصر) یاد

۱. تاریخ یونان قدیم، ص ۳۶۲ و ۳۵۸ / فرهنگ اساطیر یونان، ص ۳۱ و ۹۴۰ - ۴۱.
 (فهرست مشجرات انساب اساطیر و ابطال).

2. *Herodoti Historiae* (ed. by) C. Hude; libri II, 142-143/ *The persian Wars* (Herodotus) tr. by G. Rawlinson, N.Y., 1942, pp.188-189.

گردیده، دوبار شمارش و آمارگیری شده‌اند (–سفر اعداد): نخست بار در بیابان سینا، موسی و هارون «تمامی جماعت را جمع کرده، نسبنامه‌های ایشان را بر حسب قبایل و خاندان آبای ایشان به شماره اسمها از بیست ساله و بالاتر موافق سرهای ایشان خواندند» (باب اول، آیات ۱۸-۱۹). انساب هر یک از قبایل موافق «شماره اسمها» بررسی شد، جمع کل آنها ۳۶۵۰ تن بود [که در متن آیه ۴۷ به غلط ۳۵۵۰ تن نوشته آمده است]. دوم بار، پس از عبور از صحراي سینا، و قوع جنگها با موآبیان و اموریان و چیرگی بر سرزمین‌های ایشان که تلفات بسیار بیار آورده، خصوصاً پس از سپری شدن بیماری واگیری «وبا» (–سفر اعداد، باب ۲۶) خداوند به موسی خطاب کرده، گفت «شماره تمامی جماعت بنی اسرائیل را بر حسب خاندان آبای ایشان ... بگیرید» (آیات ۳-۱)، که نتیجه این آمارگیری بر حسب قبایل مزبور ۱۷۳۰ تن بود^(۱).

* * *

اخبار مربوط به انساب ایرانیان باستان، به طور عمده از متون اوستا و زند، یعنی از کیشنامه‌های ایشان فرادست می‌آید. ولی پیش از اشارتی گذرا نیز به آنها، یادآوری باید کرد که حتی از نویکنده‌های شاهان هخامنشی، نوشه‌های پارتی و ساسانی، همین معنا به آسانی حاصل می‌آید. از میان انبوهه اسناد از این دست، تنها به یک نمونه کهن‌تر اشارت می‌رود؛ این که ایلیا گرشویچ در گفتاری به عنوان «فروند/نافه تبارشناسی در میان ایرانیان»، ونوشت عبارت آغاز منشور

۱. عهد عتیق؛ لندن، ۱۹۵۹، ص ۱۳، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۵۰-۲۵۷.

بابلی کوروش کبیر (۵۲۹-۵۵۹ ق.م) را چنین فرا نموده است: «من کوروش هستم، شاه بزرگ، پسر کمبوجیه، نوه کوروش، نبیرهٔ تیس پس، نبینهٔ هخامنش»^(۱). واضح است که صورت عربی نبشتۀ این سلسله نسب چنین باشد: «کوروش (ثانی) بن کامبوز (اول) بن کوروش (اول) بن چیش پش بن هخامنش» پارسی. باید گفت که در فارسی باستان واژه «اواداتم» (*uvādātam*) به معنای «تبارنامه، دودمان و نسب» (lineage) بوده^(۲)، چنان که داریوش بزرگ (۴۸۶-۵۲۲ ق.م) در پایان کتیبهٔ بیستون (ستون ۴، بندهای ۸۸-۹۲) گوید: «داریوش شاه گوید که به یاری اهورا مزدا این نویکنده را من نهادم، آن را به «آریایی» و بر روی الواح گلی و چرم نگارش کردند؛ نیز یک تندیس از خودم ساختم؛ هم چنین «نسب» (*uvādām*) خودم را نهادم، که پس از خواندن بر من نوشته آمد؛ آنگاه (رونوشت) این نویکنده را به همه کشورها فرستادم»^(۳).

داریوش تبار خویش را به نژاد آریایی می‌پیوندد، چه آن که طبقه‌بندی اجتماعی مردم ایران از دیرینه‌ترین روزگار تازش آریاییان، همانند اقوام دیگر «هندوژرمنی» بر شالوده «همتباری» (consanguinity) استوار بود. اما از کیشناههای ایرانی، یکی از کهن‌ترین و مهمترین بخش‌های «اوستا»، می‌توان و باید فروردین یشت را نام برد، که بسا نخستین حماسهٔ ملی یا «شاہنامه» باستانی بوده

-
1. *Bulletin of the Iranian culture foundation*, Tehran, vol. I, part 2 (1973), p. 71 ff.
 2. *W.B. Henning Memorial Volume*, London, 1970, p. 288.
 3. *Old persian* (R. Kent), 2d.ed., New Haven, 1953 , pp. 130, 132, 177.

باستد^(۱). تاریخ این نامه مغایر را، حدود قرن هفتم قبل از میلاد تحدید کرده‌اند؛ و ای بسا که «یشت» حمامی مزبور، در اصل، موروث پیکارهای دلاوران قبایل آریایی ایران، با سپاهیان امپراتوری تجاوز پیشه و ستمروای آشور باستان بوده است (سده‌های ۷ و ۸ ق.م.). چه، پیداست که ستایشنامه ناماوران دین و پهلوانان رزم در هنگامه‌هast؟ فلذا همان طور که در «شاهنامه»‌های دوره اسلامی ملاحظه می‌شود، مناقب و مفاخر دیناوران و ناماوران، مقرون به ذکر انساب و اجداد، سلاله‌ها و طایفه‌های ایشان است. اساساً فروردین یشت، هم به حسب مفهوم عمیقی که حتی از اسم آن بر می‌آید، بی‌گزار یک نسبنامه جمعی (- جمهرةالنسب) ایرانی است. اینک، خطبهٔ موجود این دفتر کهن (بعد البسمله) چنین است: «به خوشنودی فروهرهای توانای بسیار نیرومند پاکدینان، و فروهرهای نخستین آموزگاران کیش (پوریوتکیشان) و فروهرهای نبا نزدیشتن»، که خصوصاً کلمه «نبانزدیشتن» را (مرکب از «نبا/پنا/نافه» = صلب و بطئ و نسب؛ و نزدیشتن/نزدیکان = اقارب و اقوام) به مفهوم «نافزادگان، همتباران» از یک نسل و «ابناء ارحام» یاد کرده‌اند^(۲). کلمه «ناف/نافه» (= تخمه و تبار، قوم و ملت) در ترکیب با «نامه» (=کتاب) به صورت «نافنامه» (=کتاب الانساب / فهرست اقوام) هم قدیماً تداول داشته، چنان که یک «نافنامه سعدی» تورفانی، در جزو ذخایر آکادمی علوم

۱. رش: فهرست ما قبل الفهرست (پ. اذکائی)، ص ۳۸-۳۹ و ۶۰.

۲. یشت‌ها (گزارش پورداود)، ج ۲، ص ۵۹.

برلین هست، که استاد فقید والترهیننگ آن را گزارش نموده است^(۱). دفترهای تبارشناسی اوستایی به آنچه یادشد، و فقرات دیگر مربوط بدین موضوع در تضاعیف آن کتاب محدود نمی شود، بلکه دوازدهمین «نسخه» (= سفر/سوره) از بیست و یک نسخه اوستایی، یعنی «چهرداد نسخه» مخصوصاً در همین مقوله بوده است. «چهر/چیتر» اصولاً به معنای «نژاد و تبار» است، و برروی هم آن نسخه «نژادنامه» و «تاریخ ملی» بزرگی بوده، که متأسفانه از دستبرد حوادث بر جای نمانده؛ ولی فهرست خلاصه‌ای از آن در کتاب هشتم «دینکرد» پهلوی (فصل ۱۳) محفوظ است^(۲). فقرات تبارشناسی کتاب «بندهشن» پهلوی (= اساس خلقت) نیز باستنی بر آن مبتنی باشد. به هر حال، از این نسخه که به مثابه یک کتاب «البدء و النها» بوده، مسعودی به عنوان سوره «چترشت» (= چیتریشت) کتابهای رسمی تاریخ پادشاهی مادان، و قایعنه‌های پارسی و روزنامه‌های شاهنشاهی، مضبوط در خزانه سلطنتی یا کتابخانه‌های دولتی بوده است^(۳). پارتیان که از قبایل «آریا - سکایی» (ار +

1. cf: ACTA IRANICA, 15,pp.9-12.

2. پیش‌ها (پورداوود)، ج ۲، ص ۴۶ - ۴۷ - ۲۱۰ - ۲۱۱ / فهرست ماقبل الفهرست (اذکائی)،

ص ۵۹

3. التنبيه والاشراف ، طبع دخوبیه، لبدن ، ۱۸۹۴ ، ص ۹۱-۹۲ .

4. رش: فهرست ماقبل الفهرست، ج ۱، ص ۴۰ .

سک/ارشک) یا «اشکانی» ساکن نواحی شمال شرقی ایران، یعنی از خراسان بزرگ برآمده بودند، به اصالت نژادی اعتقاد فراوان داشتند؛ چندان که نیایش بنیادی بخش بزرگی از آن قوم و خاندان شاهی، چنان که از نقوش پارتی بر می‌آید همانا آیین «شاهخداپرستی» (Theo-Cult/Worship) یا «نیاپرستی» (Ancestor Cult/Worship) (Basileios) بود، ظاهراً یک مکان مقدس هم در هر خانه‌ای جهت این کار داشتند (اجاق) و رسم سوگند به آباء و اجداد یا «ارواح» آنان، و نذر و نیازها برای ایشان رواج داشته؛ همین آیین از نوشته‌های برخی سکه‌های پارتی به عبارت «شاه بزرگ ارشک تئوپاتوروس» (Theopatoros) - که به معنای «خدا پدر» می‌باشد - دانسته می‌آید^(۱). به تحقیق توان گفت که بیش از نیمی از زنجیره‌های تباری «پهلوانان» (پرتویان/پارتیان) مذکور در شاهنامه فردوسی، در حقیقت امر متعلق به شاهان و شاهک‌ها و ملوك طوایف اشکانی می‌باشد.^۲

به طور کلی، سنی‌الملوک‌ها و اخبار الفرس و انسابهم یا سیر العجم‌هایی که در قرون اولیه اسلامی از پهلوی به عربی ترجمه شد، یا کتابهایی که براساس آنها تألیف گردید؛ و تقریباً تمام آنچه ابن‌کلبی، مدائی، ابن‌عدى، دینوری، ابن‌قتیبه، ابن‌خردادبه، طبری، مسعودی، حمزه اصفهانی، مسکویه رازی، ابو‌ریحان بیرونی و جز اینان در موضوع مانحن فيه بنقل آورده‌اند، با یک یا دو واسطه مبتنی

1. *The sixth Great Oriental Monarchy* (Parthia), by G. Rawlinson, 1873, p.399./

پارتیان (مالکوم کالج)، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۹۱ / تاریخ سکه (ملک‌زاده بیانی)، ج ۲،

بر دفترهای باستانی مذکور است. در دوران معاصر گذشته از طبع متون اوستایی و زندهای موجود، در حوزه استشراف و ایرانشناسی هم آثار مستقلی در موضوع اخبار و انساب فُرس قدیم پدید آمده است. اینک فقط به اهم و اشهر آنها اشارتی می‌رود، که مقدم برهمه «نامنامه ایرانی» تألیف ایرانشناس دانشمند آلمانی «فردیناند یوستی» به سال ۱۸۹۵ می‌باشد^(۱). یوستی (Justi) همه منابع قدیم به زبانهای کهن هند و اروپایی و السنه سامی (آرامی - عبری - سریانی - عربی) و پهلوی - فارسی را در تخریج اسماء و اعلام و انساب «ایرانی» پژوهیده؛ آنگاه پس از تدوین الفبایی آنها و شرح هریک با ذکر مراجع، برای هریک از سلاله‌های شاهی و خاندان‌های فرمانروایی و «بیوت» مشهوره در عرصه اساطیر و تاریخ (بیش از هفتاد خاندان) یک مشجره - یا - به عبارت دقیقت - شجره «مبسوط» نیز طی ۹۰ صفحه از کتاب (صص ۳۹۰-۴۸۰) ترتیب داده، که بی‌گمان رهنمون «زامباور» در تألیف کتاب مشهور «معجم الانساب و الأسرات الحاكمة» دوران اسلامی بوده است. پس از آن باید سه اثر مستقل تألیف شادروان آرتور کریستن سن دانمارکی را یاد کرد، با عنوان‌های «نخستین انسان و نخستین شهریار» (۲جلد) و «کیانیان» که تمام اخبار و روایات مربوط به اعقاب ابوالبشر ایرانی، انساب خاندان‌های شهریاری؛ و استقرار طوایف آنها در کشور خونیرس (=پشتہ ایران) و تفرق نژادهای گوناگون در شش کشور دیگر، چنان که در «چهردادنیک» اوستایی مفقود بوده؛ و سلسله‌های کیانی، پهلوانی و جز اینها را با تطبیق و در

1. *Iranisches Namenbuch*; Marburg, 1895; rep. Hildesheim, 1963.

ترکیب با داده‌های دینکرد و بوندھشن (فصل ۱۵) و شاهنامه؛ و گزارش‌های مورخان اسلامی سابق الذکر. یکجا پژوهشانه و روشنمندانه (هم به صورت مشجر هم مبسوط) بدست داده است^(۱). باید افزود که خاندان‌های هفتگانه ایرانی پیش از اسلام، که سابقه اعتبار و اشتهر آنها از عهد امپراتوری هخامنشی تا صدر اسلام بوده (مانند: قارن، سورن، مهران، هرمزان، سپندیاد،...) و دیگر خاندان‌های بزرگ، ویسپوهران (= اهل البيوتات)، ورزگان (= اشراف) و دهگانان جملگی تبارنامه‌های مضبوط و محفوظ داشته‌اند، که هر یک از آنها زنجیره تباری خود را به یکی از شاهان داستانی یا باستانی می‌رسانده‌اند. خود خاندان شاهی ساسانی، چنان که در کارنامگ ارتخیلیر پاپگان آمده، تبار خود را از طریق سلاطین هخامنشی به «کی‌گشتاسپ» بلخی -که حامی زردشت بود- رسانیده‌اند. «گ. موریسین» (G. Morrison) در مقاله «تبارشناسی ساسانیان در کتاب مسعودی» گوید، کتاب وی یکی از مهمترین منابع در تاریخ تمدن ایران ماقبل اسلامی است، که از جمله کوشیده است تبارشناسی ساسانیان را با ذکر نیای «اردشیر» بابکان بنیانگذار آن

1. *Les types du premier homme et du premier roi* (dans l'histoire légendaire des Iraniens), I partie... , Stockholm, 1917; II partie, Leide, 1934.

این کتاب به عنوان «نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار» (در تاریخ افسانه‌ای ایران). ترجمه شادروان دکتر احمد تفضلی (و) زاله آموزگار؛ جلد یکم، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳؛ جلد دوم، تهران، ... جاپ و نشر شده؛ و اما کتاب «کیانیان» ترجمه دکتر ذبیح الله صفا؛ تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶ می‌باشد.

سلسله بدهت دهد؛ پس گوید که بعد از بهمن اسفندیار «ساسان» یکم پدر «دارا»، پس از او «بهاوند» (بهافرید) و پس از او «زرار» (زریر) بود؛ و اما «مهرمس» (مهریس/مهرنوش) پسر «ساسان» یکم، که پس از چند حلقة «ساسان (و) بابک» سرانجام به شاه «پاپک» پدر اردشیر می‌رسد. این تبارشناسی با آنچه طبری بنقل آورده، یکی و با آن دینوری و بیرونی همانند است، با بوند هشن و شاهنامه اندکی ناهمسان می‌باشد^(۱). هم‌چنین، مسعودی گوید که در کتاب اخبار الزمان خود، از جمله انساب حکمرانان و زاهدان و ناماوران ایران، انساب مرزبانان و ذکر اولاد طبقات اربع، متقدمان ایشان و متفرقان انساب و پراکندگی اعتاب آنان را آورده است^(۲).

قبیله روحانی مغان نیز که در اصل یکی از قبایل هفتگانه مادان ایرانزمین در هزاره یکم قبل از میلاد بوده شجره‌نامه مفصلی داشته‌اند که از حیث قدمت و شرافت با خاندانهای بزرگ پهلو می‌زد. آنگاه که شریعت زردشت بر نواحی غرب و جنوب ایران - یعنی - ماد و پارس مستولی شد، مغان پیشوایان دیانت جدید شدند. در کتاب اوستا نام طبقه روحانی را به همان عنوان قدیمی که داشته‌اند - یعنی - «آثروان» می‌بینیم، اما در عهد اشکانیان و ساسانیان معمولاً "این طایفه را مغان می‌خوانده‌اند. در این زمان هم افراد این طایفه خود را از یک ریشه می‌دانستند و مردم هم به ایشان چون طبقه خاصی نگریسته؛ و از یک قبیله می‌شناختند، که تکلیفشان عبادت خدا و اجرای اعمال دینی

1. *Al-Masudi Millenary commem. Volume*, Aligarh, 1960, pp.42-43.

2. مروج الذهب، طبع شارل پلا، ج ۱، ص ۳۲۶-۳۲۷

بود. در زمان ساسانیان، روحانیان و نجایی ملوک الطوایف قرین و همدوش یکدیگر بودند؛ و معمولاً در ادوار ضعف و انحطاط دولت برای مخالفت با پادشاه همدست می‌شدند، ولی جز در این ادوار، این دو طایفه از هم جدا مانده، هر یک از طریقی سیر تکاملی خود را ادامه می‌داد. دانسته است که از دودمان نجایی بزرگ ساسانی هیچ فردی به مقام «مؤبدان موبد» نرسیده است؛ همیشه رؤسای روحانیان از میان طبقه مغان انتخاب می‌شده‌اند، و این طبقه هم به مرور زمان خیلی زیادتر شده بود (- نظری سلسله بزرگ «سادات» نزد شیعیان). مؤبدان مدعی بودند که نسب آنان به پادشاه داستانی ایران «منوش چیتر/منوچهر» از سلاله «پره ذات» (= پیشدادیان) می‌رسد، که خیلی مقدم بر عهد کی گشتاسب بوده است. بر حسب بندهشن (ف ۳۵) نیز همه مؤبدان نامدار مملکت، از یک دوده و از پشت منوچهر بوده‌اند^(۱).

نباید گذشت که «حفظ نسب» در ایران باستان، دستکم طی ازمنه و ادواری که کتابت امری همگانی نبوده، هم به رسم تازیان بر طریق «حفظ» (از برکردن) بوده، بعدها انساب را به قید کتابت در آورده‌اند؛ چه هیربد «تنسر» در نامه معروف خود به «گُشنسب» شاه طبرستان، از جمله گوید که «بر شما جمع شد با ذهاب دین، علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع کردید، از حفظ فرو گذاشته، بعضی بر دفترها

۱. ایران در زمان ساسانیان (کریستن سن)، ترجمه رشید یاسمی، چاپ ۲، ص ۱۳۶-۱۳۷.

وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان (همو)، ترجمه مجتبی مینوی،

می نویسید، و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا آنچه به عهد پدر هر یک از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید...). نیز، در بیان پیشگیری از فساد «بیوتات» (= خاندانهای نژاده) «حصر نسب» را یاد کرده؛ و این که شاهنشاه جهت اجرای احکام دین، از جمله، در تقسیم ارث بر «ارباب مواريث و اعقاب» کاری بزرگ کرده است^(۱). پیداست که تحدید طبقات بسته اجتماعی عهد ساسانی، تا حد زیادی مبنی بر حفظ نسب بوده؛ آنگاه که در پی جنبش مزدکیان چون خلط انساب بر همه خانواده‌های شرافت مستولی شده بود، خسرو انوشروان ناچار شد با وضع قوانین خاص این مشکل را علاج نماید؛ می‌توان دانست که فساد انساب به چه پایه در جامعه بسط یافته بوده است^(۲).



اما تبارشناسی در میان تازیان، چنان که پیشتر هم اشاره رفت، گذشته از فخر و میاهات پیوسته‌ای که اشراف و فرمانروایان به نیاکان خویش کرده‌اند، آنساب واحد اهمیت عملی بوده است؛ مانند اهتمامی که قریشیان از نظر سیاسی بدان داشته‌اند، یا عنایتی که بعدها علویان از نظر قومی بدان نموده‌اند. فتوح اسلامی برای قبایل عرب، باب جدیدی در استفاده عملی از تبارشناسی گشود؛ چه آنگاه که عمر بن خطاب برای وظیفه بگیران «فَيَيُءُ» و «غَنَائِم» از وجود بیت‌المال، دیوان لشکر را براساس قبایل و بطون عرب ترتیب داد،

۱. نامه تنسر، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ ۲ (طبع رضوانی)، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۴، ص ۶۷، ۶۵.

۲. وضع ... شاهنشاهی ساسانی (کریستن سن)، ص ۱۱۵.

اولاً درجهٔ قرابت با رسول اکرم(ص) را ملاک کار نهاد، که بنابر آن خاندان پیامبر و عشیره «بنی هاشم» منزلت خاص یافت؛ و ثانیاً بقیه عشایر و بطون «قریش» و پس از آن قبایل دیگر علیٰ قدر مراتبهم قرار گرفتند. بدین‌سان، تبارشناسی و تبارداری و حفظ انساب رونق خاص پیدا کرد؛ چه «دیوان» و «جرائد» که برای تقسیم اموال و ایصال حقوق و عطایای سربازان دایر شد، براساس همان قبایل و نحوهٔ انتساب افراد بدانها ترتیب یافت. تنها در دوران کوتاه خلافت ظاهری امام علی بن ابی طالب(ع) و امام حسن مجتبی(ع) آن ترتیب و مبنای تقسیم - که خلیفهٔ دوم نهاده بود - ملغی شد؛ زیرا که خود آنان چشمداشتی به «فیء» و «غنائم» نداشتند. ولی بعدها در دوران بنی امية که یکی از پایه‌های خلافت آنها بر «تعصب» عربی استوار بود، هم موضوع انساب و قبایل قوّت گرفت و هم «ترتیب» مذبور از نو رونق یافت^(۱).

از طرف دیگر، تبارشناسی یا تاریخ خاندانی - که فرمانروایان و علویان و برخی از مورخان بدان اهتمام داشتند -، همانا راجع است به قبایل عربی که هم از اوایل فتوح اسلامی در بلاد و دیار ایشان توطن کردند. به عبارت دیگر، تبارشناسی به لحاظ تاریخنگاری « محلی » و آوطانِ مورخانِ بلاد اسلامی، امری ضروری بوده؛ و همچون دانش‌های رجال و سیر با این رشتہ سخت پیوستگی داشته است. فرانز روزنтал این مسئله را مطرح نموده که آیا « انساب » مادهٔ تاریخی

۱. المجدی، مقدمه (مهدوی دامغانی)، ص ۶۳-۶۴ / دایرة المعارف فارسی (مصاحب)،

حقیقی بوده؟ چه پیوندی میان تبارشناسی و تاریخ وجود داشته؟ و گوید که البته «انساب» به نوبه خود، اهمیت کمتری از «ایام» در شکل تعبیر تاریخی داشته؛ ولی بیشترین دلالت را بر وجود احساس تاریخی دارد؛ بعداً هم نقش ناچیزی در تشکیل صورتهای ادبی برای دانش «تاریخ» اسلامی ایفاء کرد^(۱). اما هم به لحاظ درک تاریخی از آیت شریفه «شعوباً و قبائل» قرآن مجید (حجرات/۱۳) که از برای امر «شناخت» (لتعارفو) و موضوع «ارحام موصوله» هم، تقریباً همه مفسران، تبارشناسی و نگهداری «نسب» را ضروری دانسته‌اند؛ به نظر ما درسترنین تفسیر از آن بیهقی ششتمدی (ابن فندق) است، که به نقل از ثعلبی نیشابوری آرد: «شعوب» (=اقوام) عَجَمَان، آنانند که به یک انسان نسبت نمی‌یابند، بل به شهری یا دهی منسوب باشند. اما «قبائل» (= طوایف) از تازیان، آنانند که به پدران خود منسوب شوند^(۲). این نگرش با توجه به مسئله آرمندگی و کوچندگی اعراب (و) شکل اقتصادی جامعه، که اخیراً مورد بحث و بررسی محققان در موضوع اعراب مرزهای روم شرقی و شاهنشاهی ایران قرار گرفته، قویاً تأیید می‌شود که مسئله «شعب» (= قوم حضروی) و «عرب» (= قوم بدوى) خود تفسیر دقیق و مطابق با واقع برآیت مذکور است^(۳). خلاصه آن که به تعبیر کنونی مراد از «شعب»، مردم آرمندۀ شهرنشینی؛

۱. *A history of Muslim historiography*, 2ed. Leiden, 1968, pp./18, 20, 96, 97.

۲. لباب الانساب، طبع الرجالی - المرعشی، ج ۱، ص ۲۰۰.

۳. رجوع شود به کتابگزاری اینتجانب از اثر «پیگولوسکایا» (در) ماهنامه کلک، ش ۹۳-۸۹ /

مرداد - آذر ۱۳۷۶، ص ۳۶۴-۳۶۷.

و قبیله همانا گروههای کوچنده بیابانگرد باشد.

باری، «تفصیل فرق الناس» یا «طبقات انساب»، چون سخن از «قبایل» عرب است، در واقع سلسله مراتب یا «پایگان» (hierarchy) اجتماعی آنها میان تبارشناسان مورد اختلاف است. اصل اختلاف ظاهراً بر سر همان مفهوم «شعب» می‌باشد، به هر حال برخی انساب عرب را «بنج» مراتبه، برخی «هفت» و برخی دیگر «ده» مراتبه یاد کرده‌اند. اینک ما با استناد بر «عبداللی» (شیخ الشرف) و «بیهقی» (ابن فندق) طبقات ذیل را با قدری تصریف و اصلاح فرا می‌نماییم.

گویند که «مراتب» مزبور را بر خلقت آدمی، همچون «تن واره» ای (از سرتا پای) تقدیر کرده‌اند؛ چنان که «شعب» را به مثبت تن «انسان» گرفته‌اند، زیرا اعضاء بدن از آن «منشعب» می‌شود؛ لیکن برخی آن را به مثبت «سر» انسان دانسته‌اند، که قبیله و مراتب فرودین آن، همچون شاخه‌های «درخت» از آن تفرع می‌یابد. پس با صرف نظر از «شعب» (= قوم / ملت) که محل اختلاف است، بقیه مراتب از بالا به پایین بدین قرار است:

۱. الحِذْم (= بُرش / بُن) - مانند «عدنان» یا «قططان»،
۲. الْجَمْهُور (= توده مردم) - مجموع آنها،
۳. القبیله (سر و روی) - مانند «مصر» و «ربیعه» - گروه عمایر،
۴. الْعَمَارَة (دست و سینه) - مانند «قریش» و «کنانه» - گروه بطون،
۵. الْبَطْن (ناف و شکم) - مانند «بني عبد مناف» - گروه افخاذ،
۶. الْفَخْذ (رانها) - مانند «بني هاشم» و «بني امية» - گروه عشاير،
۷. الْعَشِيرَة (ساقها) - مانند «بني ابو طالب» و «بني عباس» - گروه فصائل،
۸. الْفَصِيلَة (گامها) - تیره «بني ویژگان او،
۹. الرَّهْط (= گروه) خانواده گسترده،
۱۰. الْاَسْرَة (= خاندان) که گویند از «رهط» بزرگتر است. البته اصطلاحات دیگری

هم در مورد گروه مردمان مانند «عتره، عصبة، ذرّیه، فئام، نفر» و جز اینها یاد کرده‌اند، یا آن که در معنای «عمائر» گفته‌اند آنگاه که زمین را آبادان کردند و در آن نشیمن گرفتند، «بطون» آنگاه که در دل دره‌ها فرود آمدند و خانه ساختند؛ و «عشایر» آنگاه که هر فرزندی را پدری به پدر در پیوست و با هم آمیزش یافتند^(۱).

اما «علویان» به معنای اخّص، منحصر در فرزندان «فاطمه زهراء» (ع) و امام علی بن ابی طالب (ع) - یعنی - امام حسن و امام حسین (ع) و نوادگان ایشان می‌گردد. از اینرو، «садات» یا «فاطمیان» یا «علویان» فرزند امام حسن (ع) را علویان «حسنی»؛ و فرزندان امام «حسین» (ع) را علویان «حسینی»، و بطور اخّص، فرزندان امام موسی کاظم (ع) را علویان «موسوی» نامند - که در واقع خود شاخه‌ای از سادات «حسینی»‌اند. سده سوم هجری، به طور عمده، عصر انتشار «علویان»، به ویژه در سرزمین ایران استیت، به علل مختلف؛ و از جمله ستم و بدستگالی «عباسیان» نسبت به ایشان، ناشی از ترس و نگرانی شدیدی که همواره آن رقیبان فاتح خلافت، از این خاندان مظلوم «امامت» داشتند^(۲). حسن بن محمد قمی (۳۷۸ق) گوید: «شرف طالبیه و سادات فاطمیه به واسطه انقلاب زمان و حوادث دوران، در اطراف و اکناف جهان متفرق گشتند»^(۳)؛ و ابن شادی همدانی به

۱. تهذیب الانساب، طبع المرعشی - محمودی، قم، ص ۲۲-۲۴. / لباب الانساب، ص ۲۰۰ -

. ۲۰۳

۲. رش : فرمانروایان گمنام (پ. اذکائی)، بخش ۳ (علویان)، ص ۱۶۱ -

۳. تاریخ قم، طبع الطهرانی، ص ۵

تعلیل و اختصار چنین بیان کرده: «از فرزندان حسن بن علی (ع) ... قومی پیوستگان و عشیرت کشته شدند به کوفه، در حبس منصور، و همان جایگاه دفن کردندشان بدان صفت که بود؛ و پسرانش محمد و ابراهیم، هم چنین؛ و کسانی که خروج کردند در عهد بنی امیه و بنی العباس، کشته شدند، چه به جانب طبرستان و چه به جانب ری و خراسان؛ و به مگه و به مدینه و اندلس به مغرب و زمین طنجه، هلاک گشتند، و همانجا دفن کردند؛ و بعضی را سر به بغداد و دمشق فرستادند، و ذکر ایشان در اخبار خلفاً یاد کرده‌اند...»^(۱). ابن اسفندیار نیز گوید که سادات علوی «به کنجهها و بوادی و خرابیها متواری بودند»^(۲).

دوستداری سیاسی - مذهبی ایرانیان، خاندان «علی»(ع) را، یکی از علل کشش و پذیرش «علویان» به این سرزمین بود. به علاوه، یک رشته علل مؤثرة مادی - میغشتی هم، مانند حصول «اقطاع»، احراز یا ابتداع املاک؛ و علل سیاسی - مدنی مانند تصدی «ریاست» و «ولایت» برخی از شهرها، یا همپیوند با یکدیگر در میان بوده است. این نکته هم قابل ذکر است که به اتفاق جمیع مورخان و تباردانان، شاخه‌ای از سادات «حسنی» با «بنی عباس» ساختند، خلافت آنان را به رسمیت شناختند، شعار «سیاه» آنان را پوشیدند، حتی مددهای مالی نیز در موقع حاجت به آنان نمودند؛ همین شاخه است که در عوض و بی مشقتی، مناصب حکومی - مدنی (ریاست تشریفی) شهر

۱. مجلمل التواریخ والقصص؛ طبع بهار، ص ۴۵۹.

۲. تاریخ طبرستان؛ طبع اقبال، ص ۲۲۶.

مدینه تا همدان و اصفهان را احراز کرد. استقرار این دسته از علویان در شهرهای ایران، مصادف است با نیروگرفتن علویان طبرستان، آن نیمه دوم سده سوم، تا پیدایی حکومت «دیلمیان» شیعی (زیدی) مذهب بر اکثر ولایات ایران زمین؛ هر چند که پیشتر حزب علویان خراسان، آن نیرو را یافته بود که در جنبش‌های رهایی مردم ایران از زیر سلطنه «امویان»، شرکت فعال و سازماندهی داشته باشد^(۱).

باری، یکی از اهتمامات شیعیان، به خصوص، تنظیم و تدوین تبارنامه‌ها برای امامان و فرزندان ایشان - یعنی - «علویان» است، که در سراسر جهان اسلام، به ویژه در ایران زمین بپراکندند و مورد احترام و بزرگداشت مردمان شدند. به قول ایرانشناس ژاپنی «کازوئوموریموتو» گسترش و پراکندگی سادات «طالبی» در پی انحطاط خلافت عباسی و رفع سختگیری‌ها، هم با مهاجرت آنان به بلاد اسلامی که در جوامع محلی از نفوذ و منزلت اجتماعی - مذهبی زیادی برخوردار شدند، جایگاه اجتماعی آنان نیز تحول کیفی پیدا کرد؛ چه در نزد عموم مردم «موجودات مقدس» بشمار آمدند، دوران «اجداد» بزرگ طالبی سپری شد، و دوران «садات» و «اشراف» آغاز گردید^(۲). آنان در برخی از ولایات، پادشاهی، و در بیشی از آنها ریاست یافتند؛ پس تدوین تبارنامه‌ها برای ایشان لزومی یافت، به ویژه آن که «تبارنگاری» در میان تازیان میهمان و ایرانیان میزبان، چنان‌که اشاره رفت، سنت و آیین

۱. فرمانروایان گمنام (اذکائی)، ص ۱۶۲.

۲. گفتار «شکل‌گیری علم انساب آل ابی طالب» (در) مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه فردوسی) مشهد، سال ۲۹، ش ۳ و ۴ (۱۳۷۶-۱۳۷۵)، ص ۲۶۲ و ۲۹۱.

دیرینه داشت. از اینزو، در باب آگاهی از «شجره طیبیه»‌ای که «اصلها ثابت و فروعها فی السماء» تلقی می‌شد، یعنی در تبارشناسی خاندان علی بن ابی طالب (ع) و به طورکلی «انساب آل ابی طالب» کتابها نگاشته آمد^(۱). البته اهمیت این امر را چنان که پیشتر هم گذشت، صرفنظر از مراتب «مودّت» نسبت به «ذوی القربی»، هم در تأدیه سهم امام و «خمس» به ایشان هرگز نباید فراموش کرد. بنابراین، نظام «نقابت» (= سalarی) شُرفا پدید آمد، که «نقیبان» همانا رؤسای طالبیان مناطق مختلف بودند؛ وظیفه عمدۀ ایشان اولاً نظارت و وارسی «انساب» آنها (تولد، نکاح، وفات) بر حسب «دیوان»‌ها و «جرائم» بود، ثانیاً اداره امور مالی ایشان چنان که چون عطایای مقررۀ (ارزاق، مشاهره، وظایف) طالبیان از بیت‌المال پرداخت می‌شد، یا وجوده خمس و سهام امام از طرف معتقدان و شیعیان دریافت می‌گردید، نقیبان آنها را بین ذیحّقان و مسادات «نسیب» تقسیم می‌کردند. دولت عباسی مبلغ عطایای مزبور را به «بنی‌هاشم» (طالبیان و عباسیان) می‌داد، اما پس از ضعف حکمرانی ظاهراً آنها را به «علویان» تأدیه می‌کرد؛ و این کار یکی از وظایف عاملان و حاکمان می‌بود^(۲).

بدین‌سان، تبارنامه‌ها یک نوع «منبع مستقلّ» و گونه‌ای «مطالعه اجتماعی» شناخته شده، دستاوردهای علم انساب از دیدگاه تاریخ اجتماعی واجد اهمیت و محلّ عنایت تواند بود. آنگاه به لحاظ مبانی

۱. دائرة المعارف تشیع، جلد دوم (مقاله پ. اذکائی)، ص ۵۴۷.

۲. گفتار «کازوئو موریموتو» زبانی (در) همان مجله (پیشگفتہ)، ص ۲۷۷-۲۷۸.

نظری و مبادی عملی این دانش و اعتلای آن در «عراق»، سه مکتب علمی تبارشناسی «بغدادی، کوفی و بصری» در کتب انساب پدید آمد. ثبت انساب غالباً به صورت «عامّه» از قبیلهٔ قریش، و به طور «خاصّه» از طایفهٔ بنی‌هاشم و با نسب اهل بیت (ع) معمول بود. نهضت‌های علویان هم به سرکردگی طالبیان در نواحی مختلف، موجب توسعهٔ علم انساب گردید؛ چه هرگاه که آنان به قتل می‌رسیدند، مقاتل آنها جزو تاریخ شمار می‌آمد (مانند کتاب «مقاتل الطالبین» ابوالفرج) و کوچیدن آنها نیز از جایی به دیگر مکان، فنون شناخت «منتقله» را باعث شد؛ اصولاً کثرت «ذریه» و تفرق آنها در اقطار اسلامی و لزوم حفظ انساب و «صلة ارحام»، هم از اسباب پیدایی «نسابه»‌ها (= تبارشناسان/ تباردانان) گردید، که هم آنان در تهیهٔ شناسنامه‌ها و تدوین «جرائد» و ترسیم «مشجرات» و تحریر «مبسوطات» کوشیدند. «نقابت» هم یک تشکیلات رسمی پلاذ در حوزهٔ اداری حکومت شناخته شد، در هر شهری یکی از «شرفاء» نقیب آنجا گردید، که از طرف نقیب النقباء تعیین می‌شد و خود او را هم - که یک مقام دولتی بود - سلطان وقت منصوب می‌کرد.

ماوردی و قاضی ابویعلی در کتابهای «الاحکام السلطانیه» خود، فصلی را به عنوان «الكلام على النقابة العامّه» و بابی را به عنوان «فى ولاية النقابة على ذوى الانساب»، بیهقی نیز در لباب انساب خود فصلی «فى آداب النقابة و شرائطها و علومها» اختصاص داده‌اند. هرکس از طالبیان که نامش در جرائد و مشجرات ثبت نشده بود، «بسید» و «شریف» شناخته نمی‌آمد، یکی از وظایف «نقباء» همین بود که بین «نسب» (نسباء) یا اصیل و «ادعیاء» (= مدعیان نسب طالبی)

یا دخیل تمیز دهند، و از اختلاط آنها با طالبیان حقیقی ممانعت کنند. پس علمای امامیه کتابهای بسیاری در خصوص «بیت هاشمی» و تبارهای ایشان تألیف کرده‌اند، البته کتب انساب طالبیان و علویان و فاطمیان اختصاص به شیعیان نداشتند، بلکه علمای «عامه» نیز بر حسب هر یک از مذاهب خود بدان پرداخته‌اند. حرف آخر آن که در مورد نسب «ولاء» (=وابستگی) قبایل و «تبنی» (=فرزنده‌خواندنگی) نیز، ثبیت و تسجیل آنها در «دیوان»‌ها به همان ترتیب انساب طالبیان بود^(۱).

۳. مقولات و مصطلحات

تبارشناسی به مثبتت «علم» طبعاً «مقولات» و پیژه دارد، یعنی در قضایای وابسته بدان، یک رشته «محمولات» به موضوع آن نسبت می‌یابد. کلمه فارسی «تبار» معادل با کلمه عربی «نسب»، معنولاً معادل با «Descent/Descend» فرنگی باشد، که مترادفات آن «نفتیا، نافه، اوباتک، فرود، پشت»(ف) و «نسل، خلف، اصل، عقب، سلیل، بسط» (ع) و «Descendant, Gene/Genea, Lineage, Offspring, Extraction» (گ) می‌باشد. دانش «تبار» یا «تبارداری» از همین کلمات مصطلح شده: «انساب، علم/معرفةالنسب، علمالانساب» (ع) و (گ) و نیز: «اووادات، نافنامه، تبارنامه، نسبنامه، شجره‌نامه» (ف) را «كتابالنسب، الشجرة/

۱. المجدی، مقدمه (مهدوی ذامغانی)، ص ۶۸، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۸۹ و ۹۱ /العمده، مقدمه

(بحرالعلوم)، ص ۹ /گفتار «کازوئو موریموتو» (پیشگفته)، ص ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۷

الْمَشْجَرَةُ، الدَّوْحَةُ، الْمَبْسُطَةُ، شَجَرَةُ النِّسْبَ، سَلْسَلَةُ النِّسْبَ» (ع) و «pedigree, Descentline, Ancestry line, familytree» (گ) گفته‌اند.

اینک در «فروود تبارشناسی» (Genealogical Descent) اقوام ایرانی، خواه در اعصار باستان یا دوران اسلامی، نظر به آن که اساساً نظام «پدرسالاری» (Patriarchal) حاکم بوده، نسب فرد همواره از طرف «پدر» شناخته می‌شد، که این امر را «پدرتباری» (Patrilineal) گویند. بنابراین، در تعریف جامعه «پدرسالاری» گفته‌اند که: (۱). پدرتباری مرعی است - یعنی - فرزندان خانواده متعلق به گروه «پدر»‌اند، (۲). زناشویی «پدرجایی» (Patrilocal) باشد که زن به جایگاه گروه همسر نقل کند، (۳). ارث اموال و جانشینی در دسته مردینگان باشد، (۴). خانواده «پدرتوانایی» باشد. یعنی - سلطه بر اعضای خانواده در دست پدر یا منسوبیان اوست. پدرتباری در نظام «هند و اروپایی» (آریایی) وجه مشخص جوامع در ازمنه تاریخی بوده است؛ نیز پدرجایی یا «پدربومی» در آنها مشخصه ازدواج باشد، هر چند که گاهی «مادربومی» هم وجود داشته است^(۱). اکنون ما به شرح آحاد خویشاوندان (= خوایتو = اقرباء) همتبار / همخون (Affinal Kinsfolk) و ناهمتبار (Consanguineals) در کوچکترین واحد اجتماعی - یعنی - خانواده (العائله / family) می‌پردازیم، شرح گروههای اجتماعی بزرگتر از «خانه» (= دمانا / البيت) و خاندان

1.O.S zemerenyi,(ar.in) ACTA IRANICA,16, Leiden, Brill, 1977, PP. 198 - /199.

رساله مفصل اسوالد ستزمرنی به عنوان «پژوهشها در اصطلاحات خویشاوندی زبانهای هند و اروپایی» در مرجع مذکور (ص ۲۴۰-۱) مستند اساسی ما در نقل اصطلاحات مذبور است.

(مان/نمانه = اهل) را به بخش ۵ رساله (- واژگان سنجشی) موكول می‌کنیم.

۱. پدر (Father) در زبانهای هند و اروپایی «peter» از ریشه «pa/pe» به معنای «پاییدن، محافظت کردن، غذا دادن» که در اصل «محافظ و روزی رسان» باشد.

۲. مادر (Mother) از کهن واژه «maté» هند و اروپایی به معنای «زن» دانسته‌اند؛ لیکن با توجه به وابردهای همگانه «پاپا» (پدر) و «ماما» (مادر) عقل بسیط حکم می‌کند که «پدر» در اصل به معنای دارنده «نرینگی» (= آلت‌دار) و «مادر» به معنای دارنده «مادینگی» (= مه‌مه‌دار) بوده باشد.

۳. پسر (puthra) ← «پوهر/پور» (ایرانی) به معنای «خرد/کوچک»، که ریشه «pou» آن در اسم «پولوس/polos» (پاول) هم آمده؛ از همین ریشه در لاتین «فیلیوشن» و در فرانسه «fils» (= پسر/ولد) که با معنای ریشه «کو» (Ku/Ko-) در واژه «کودک» سنجش پذیر است.

۴. دختر (Daughter) از صورت اوستایی «dugedar» (دوغدر) و از ماده «duh» (= دوشیدن/شیردادن) به معنای «شیرده»، چنان که «دُختس» پهلوی و «دوشیزه» فارسی و «دوشس» فرنگی از آن فراجسته؛ دیگر وجهه فعلی «دوختن/دوشیدن» مشتق از «دوچ» (dauc) و «دوخش» (dauxs) می‌باشد؛ اسم مادر زردشت هم «دوغدو» خود نشانی از همان «dugh» که وجهه اخیر آن همین «دوغ» (= دوشیده) است.

۵. برادر (Brother) در صورت «brātā» (ایرانی)، phrater (یونانی) و frater (لاتین) از ایرانی کهن «brāthair» که به معنای

«عضو مذکر خانواده» (تیره) و هم به مفهوم «پشتیبان» (از خواهرش پس از وفات پدر) می‌باشد. ریشه «بهر» (bher) هندی به معنای «حصار» در این کلمه دخلی ندارد، بل همانا این ریشه به معنای «حمل/اخذ» باشد (– بردارنده) + «ater» ایرانی (= آذر) که بر روی هم «آذرآور» البته به یک معنا و «حامل النار»؛ ولی حسب تحقیق در مفهوم ودایی آن دقیقاً به معنای «مراقب آتش» یا «آذربان» است؛ یعنی به تعبیر امروزه هم «حافظ اجاق» خانواده، که «نسل» خاندان به وجود آن باقی می‌ماند؛ سایر تدقیقات نیز حاکی است که «برادر» به مفهوم «دودهبان» (= اجاق‌دار) بوده؛ برهان لمی قضیه هم آن که معنای بعید «اجاق» (= دوده / Black) همانا «نسل و تبار» باشد؛ چه پدری که ولد ذکور نیابد او را «اجاق کور» گویند.

۶. خواهر (Sister) در اوستایی «خوانهر» (Xuanhar) و هندی «سواسر» (Svasar) به معنای قریب «عضو مؤنث خانواده یا تیره»، که معنای ترکیب لغوی آن از «SWO» (= خویش) + «SOI» (= زن) بر روی هم «خودزن / خویش زن»، هم به معنای دیگر «خون‌دار» (= خون‌بان) که در واقع به مفهوم «همخون» و «همخونه» (Consanguine) باشد، همان که امروزه اصطلاحاً «همشیره» گویند. ولی به نظر ستزمرنی چون جزء دوم «اسر» (asar) (= زن) که وجوده دیگر آن «اسور / اهر» است؛ و اصولاً "SWO/SOI/SU" به معنای «تیره / خانواده» باشد، پس رویهم «خواهر» به مفهوم «زن تیره / خانه» که متراوفاً «کدبانو» گویند^(۱).

1. ibid , pp. 33-47.

۷. نیا (Grand - Father)، کلا" تصور می‌رود که یونانیان و آریان‌ها کلمه‌ای برای «پدر بزرگ» نداشته باشند؛ ولی در مورد ایرانیان کلمه «نیاکه / Nyake» فارسی باستان و اوستایی (= جد) شامل جزء «ake» از ریشه «awos» هند و اروپایی و «hanu» ارمنی است، که «نی» (ni) پیشوند معروف به معنای «فروド/پایین/زیر» (Descend) و شاید هم در وجه «نیا» (niya) همان جزء «hanu/an» ارمنی (پیشگفتہ) در کلمه فرنگی «ancestor» (= جد) وجود داشته باشد، بر روی هم به معنای «یاور/پشتدار» (پشت) است. چنین نماید که ترتیب وصفی «نیاکان» (= اجداد/اسلاف) در زبان عربی با صفات تفضیلی گویاتر باشد: جدّاً علی، جدّاً اقدم، جدّاً اکبر، جدّاً اوسط، جدّاً اصغر، جدّاً اخیر، که «اجداد» پدری را اصطلاحاً «صالح» و اجداد مادری را اصطلاحاً "فاسد" گویند.

۸. ناکه (Grand - Mother) از «نیاکا» (nyaka) اوستایی، وجهی مؤنث از ریشه «han» (پیشگفتہ) یا «hana» (= جده) به معنای «پیرزن»؛ لیکن در تداول عوام ایران از دیرباز کلمه «نهنه / ننه» (Nana) هم به معنای «مادر بزرگ» تاکنون مصطلح است، که ظاهراً وجهی از اسم «نانایه» الهه مادر اقوام کاسی - آشوری - مادی بوده، در این معنا کلمه «بی بی» هم رایج است. نباید گذشت که با توجه به صفت «مس» پهلوی (= بزرگ) در حالت پسوندی، اصطلاحات «مامس» (= مادر بزرگ) و «بامس» (= پدر بزرگ) رایج است. «جدّه» عربی گویا به همان ترتیب «جدّ» البته با صفات مؤنث، که «جدّات» پدری را «صالحه» و «جدّات» مادری را «فاسدۀ» گفته‌اند.

۹. نوه (Grand-child) از ماده «نپوس» (nepos) هند و اروپایی ،

«نپات» (nāpt) ایرانی کهن، «نپت» (napat) اوستایی که در فارسی باستان «نپه» (napa) و فارسی میانه «نپی» (npy) به گونه «نوه/نوا» از صورت «تب + (پسوند) اگ» (نباگ/نَوْگ) و نیز «نواده» در فارسی از «نباده» (nabāda) پهلوی که از «نپاتم» (nepatam) فراجسته؛ و اگر «نوه» پسری (Grand-Son) باشد، در هندی «نپت بهیس» و در اوستایی «نفسو» (nafšu) از «نپت - سو» (napt-su)، در سعدی «نپیشن» (npyšn) و پهلوی «نبهپوس / نبیپوسه» و در فارسی نو «نبسه/نواسه»، که آن را به صورت «پوهری پوهر» (پورپور/پسرپسر) ترجمه کرده‌اند و در عربی «الحفيد» گویند. اما «نوه» دختری (Grand-Daughter) از همان «نپتی» (nepti) هند و اروپایی، در اوستایی (nafti) (وجه مؤنث از صورت nepāt «مذکر») و در پهلوی «نبادخت» (nabād-duxt) که اگر «پوهری دخت» (= پسر دختر) باشد، در عربی آن را «السبط» گویند؛ و اگر «دختی پوهر» (= دختر پسر) باشد «الحفيد» گویند، هم‌چنین در پهلوی «دختی دخت» (= دختر دختر) برابر «السبطه» است^(۱). باید گفت که «نوه» (= حفيد) و «نیا» (= جدّ) فارسی در اصل لغوی خود از یک ریشه‌اند، یعنی از همان ماده ایرانی کهن «نپه» (napa) و «ناف/نافه» (=نسل/رحم/بطن) که در صورت ترکیبی «نفتیا» (naftiya) ایرانی کهن و «نپتیا» (naptya) اوستایی هم به معنای «اصل و نسب، نسل و خلف» (Descendant) می‌باشد، «پانزدیشتن» (= اقارب/اقرباء) و «نافزادگان» (=ارحام/اخلاف) همانا «ولاد و اعقاب» (offsprings) یک «نیا» هستند.

1. I.Gershevitch,*Bull.Iran.cul.Fond.* V.I/2,pp.71-77/Szemerényi,ibid, pp.50-53.

۱۰. نسبیره (great-grandson)، توان گفت که صورت پهلوی «پوهرپوهر» (= پسرپسر) خود توضیح کلمه «نپی + پوهره» است، که در فارسی به صورت «نبیره» آمده، در عربی «ابن الحفید» گویند. «نبی پوهر» (= نوئه پسری)، نبی دخت (= نوئه دختری)؛ هم چنین «نبایوس، نبادخت» (به همان معانی) و در فارسی حتی «نبینه» یا «ندیده» (great-great-grandson) و نیز وجود نامهای دیگر نوادگان مانند «نواسه، نبس، نبسه (و) نبیسه» را با معانی معین می‌توان یاد کرد.
۱۱. عموماً (Fathers Brother) در هندی «پیترویا» (pitrvya) در اوستا «توئیریا» (-tūiryā)، در یونانی «pātros»، در لاتین «patrus» و در فارسی نو «آفردر» (= برادر پدر / یئی عُم) آمده است. اگر از جزء (دوم) مشترک در «پیتی رویا» هندی و «توئیشی ریا» اوستایی (فرگشته از «irvy» وندی) صرف نظر کنیم، اجزاء (اول) «پیتی» و «توئیشی» در فارسی (باتبدل «ت» به «د») به صورتهای «فادی» و «دائی» تحول یافته‌اند، که هر دو به مفهوم «uncle» فرنگی، یکی «برادر پدر» و دیگری «برادر مادر»؛ لیکن «آفردر» ظاهراً فرگشته از «ها - پیتر» (ha-pitar) ایرانی به معنای «دارنده همان پدر»؛ به عبارت دیگر، «ها» (ha) مخفف است از «هم» (ham)، فلذًا «همپیتر» - یعنی «همپدر» در فارسی میانه به صورت «هَبْدَر» (habdar) و سپس به دو وجه «آُوَّدَر» (و) افردر (برهان) تحول یافته است. گویند که «حفد» و «حفید» عربی به معنای «نوه» از همین کلمه «افدی» پهلوی - فارسی مغرب شده؛ و نیز در «توئیریا» اوستایی «-t» مبدل از «pt-» و دایی باشد که «i» حذف شده؛ و هم گویند که تبدل «پترویا» (ptrvya) هندی به «توئیریا» (tuirya) ایرانی، بی‌گمان به سبب پرهیز از التقاء ساکنین بوده، بر روی

هم در وجوه کهن به معنای «پیوسته با پدر» است^(۱).

۱۲. دائی (Mothers Brother) در هندی «ماتولا» (mātula)، در یونانی «ماتروس» (matros) و در لاتینی «avonculus» (uncle) که در عین حال اصطلاحات «پاتروس» (= عمو) و «ماتروس» (= دائی) برای جدّ پدری (و) جدّ مادری (هم) بکار رود؛ گویند که «پترو» (= دائی) خود نوعی «پدر» - یعنی - «پدر دوم» بوده، بدون شک این معنا باقی از دوران «مادرسالاری» است که «مادرتباری» و «مادرنامی» نظام غالب بوده است. باری، ریشه کلمه «دائی» فارسی همان است که فوقاً در شرح «عمو» گذشت؛ اما بیانات زیانشناسان در شرح «عمه» و «دایه» موهم بدین نگره هم باشد که گویا از ریشه «dhē» (دهی) در یونانی به صورت «تی یا» (theios) فرگشته از «theios» (= عمو) با وجوده دیگری در زبانهای اروپایی است، و در مورد «دایه» هم از ریشه «دها» (dha) به معنای «شیردادن»، فلذا بر «مادر» هم اطلاق گردیده که خواهر «دائی» است؛ اما کسی در همراهی این دو سخنی نگفته است. به علاوه، در زبان فارسی از دیرباز اصطلاح «کاک» و «کاکو» گاهی به معنای «عمو» ولی غالباً به معنای «الحال» عربی (= دایی) تداول دارد که مشهور است. در زبان محلی همدان اسم احترام «آدادی» که هم بر «دائی» و هم بر «پدر» اطلاق شود، ظاهراً مخفف «آقادائی» است؛ ولی با توجه به آنچه پیشتر در مورد «افدر» (= هپدر/همپدر) گذشت، گویا «هادای» نیز به صورت «آدادی» (اگر از نامخدای «آداد» آشوری نباشد) وجه تعلق به «مادر» داشته باشد. هم

1. Szemerényi, ibid, pp. 53-60.

چنین «دایزه» در همدان، ظاهراً نظر به جزء «زه» علامت تأثیث (چنان که در «دوشیزه» و جز آن) هم به معنای «حاله» (= خواهر مادر) می‌باشد. به طور کلی از نظر مردم‌شناسی تاریخی، «دائی» در میان اقوام ایرانی و تازی، گاه بسا بیشتر از پدر اهمیّت و منزلت دارد یا خود همان «پدر گونه» (=پتروی) است؛ رشته‌ای ناپیدا از نهشته‌های فرهنگی کهن «دائی» (الحال) را با «خواهرزاده‌اش» (ابن الاخت) پیوند می‌دهد.

۱۳. **عممه** (Aunt) که یاد شد از ریشه «dhé» هند و اروپایی در یونانی «تی یا» (theia) فرگشته از «تئیوس» (theios) به معنای «عمو» است، در اوستا «توئیریا» (tuirya) به معنای «عممه» است که در اسپانی «تیو/تیا» (tio/tia) و در ایتالی «زیو/زیا» (zio/zia) و اما «تیا» یونانی «جایگزین «تیس» (tethis) دیرین شد، که به معنای «عمه/حاله» مطابق با «تنه» (tethe) یه معنای «جده» می‌باشد. چنین نماید که ریشه «dhé» حتی به گونه «déde» (دده) اسلامی به معنای «جد» باشد، ولی «aunt» (= عممه، حاله/زن‌عمو، زن‌دائی) در زبانهای اروپایی به صورت‌های مختلف «teta» آمده است. در فارسی متأسفانه به سبب فقدان کلمه‌ای برای «دائی» در اوستا و کلمه‌ای برای «عمو» در پهلوی، ناچار نمی‌توان برای «عممه» و «حاله» هم وجود لغوی با ریشه معلوم فرامود؛ الاّین که حسب قیاس با «teta» فرنگی و «déde» اسلامی (پیشگفته) تنها می‌توان از دو وجه «دادا» و «دده» (برهان، ۸۰۸ و ۸۲۸) هم بدین معنا در تداول عوام ایران یاد کرد؛ چنان که در همدان «دادا» اسم احترام برای «پدر» و «برادر» و ای بسا هم برای «برادر پدر» (= عمو) [در تهرانی «ددی» و «داداش» مشهور

است] و «دده» که ظاهرًا وجه مؤنث باشد، احتمالاً برای «عممه» هم تداول داشته؛ از جمله ترکیب رایج «دده بزم آرا» (= زن پرچانه) می‌تواند شاهدی براین فقره باشد.

۱۴. برادرزاده (Nephew) - خواهرزاده (Niece) که این دو در زبانهای هند و اروپایی هیچ تفاوتی ندارد، در هندی باستان «بهراتریا» (= برادرزاده) و «سَوَسِرِیَا» (= خواهرزاده) و اما، «تِرا ترویا» (brātruya-) اوستایی در پهلوی «برادر پور» (brātar-puhr) باشد. گویند که «بار» (bar) آرامی (= پسر) اندیشه‌نگاشت «پور» پهلوی است، چنان که «بار بیت» آرامی اندیشه‌نگاشت کلمه «ویسپوهر» فارسی باستان و میانه (= خاندان زاد / اهل‌البیت / ابن‌الطائفه) می‌باشد. هم چنین، «باری‌لباری» آرامی برابر با «پور‌پور» پهلوی، پس «اخی‌بری» هم (= پسر برادر) که برابر آن در عربی «ابن‌الآخر» (ونیز «ابن‌الاخت») چنان که برابر با «Niece» هم ابنة‌الآخر / ابنة‌الاخت، ابنة اخی‌الزوج (او «أخته») و ابنة اخی‌الزوجة (او «أختها») گویند.

۱۵. زن (wife) که خود واژه «زن» از ریشه هند و اروپایی «gen» به معنای «زادن» و در اصل به معنای «زايا» است؛ اما به معنی «همسر» (= زوجه) در ودا «ناری» (Nāri) و در اوستا «نائیری» (nāiri) صورت مؤنث از «نار» (nar) یا همان «نر» (= مرد) می‌باشد. وجه هند و اروپایی که در «گنه / ژنه» (gené) یونانی نموده آمده، همان است که در هندی «گنا» (gnā) با پسوند تأثیث «a» یعنی «الله»؛ و در اوستا «گنا» (genā/gnā) به معنای «زن» است که در ارمنی به صورت «کین» (kin) و «کناو» (knav) و در پهلوی و فارسی با صفت اسمی به صورت «کنیچ» و «کنیز» متداول است. در یونانی «گنه» (gené) و صورتهای

«ژنه» و «quena» (هم به گونه «queen» به معنای «بی‌بی / کنیز / شهبانو») که ریشه هندی آن «ژنی» (jani) و اوستایی هم «jani» (= زن / زوجه) است، در پارتی / پهلوی «زنین / ژنین» به صورت جمع؛ خلاصه آن که ریشه «i» پسوندی به معنای «گرفتن» و «تزویج» یعنی - «زن مزوّج» یا همان «زوجه» باشد. گویند که در مفاد کلمه «زن» می‌توان نامی از برای «خانه» یافت، چنان‌که «dm-» در زبان یونانی «dom-/dm-» (= خانه) با وجود «dmoe/dmos»، همان «دمانه» اوستایی است؛ و در کلمات «ویشپتی» (vispati) (dmāna) (vis-pati) اوستایی، مفهوم «خانم خانه» وجود دارد؛ چه «ویس» به معنای «دِه - تیره» خود معروف است.

۱۶. شوی/شوهر (Husband) که در ریشه‌شناسی کلمه «شوهر» سخنان درست را با نادرست آمیخته‌اند؛ گویند که در شماری از زبانهای هند و اروپایی این واژه از ماده «poti» به معنای «سرور/آقا» مشتق شده (!?) که خود از ریشه «pā» به معنای «پاییدن/حفظت» آمده، مانند «páte» هندی و «paiti-ś» اوستایی که این سخن درستی است. روایت دیگر آن که واژه فارسی میانه «گادار» (gādār) به معنای «شوهر» از مصدر «گادن»، در اصل به معنای «گاینده» و جماع‌کننده باشد؛ پس «شوهر» هم باستی از «خشودره» (xšaudra) ایرانی کهن فراجسته باشد، که به معنای «نطفه و منی» است؛ و بروی هم به معنای «صاحب نطفه» و «منی‌دار» باشد. کلمه «شوی» را هم گفته‌اند که از «šoy» فارسی میانه، آن نیز از «fšu» (= غذاددن / پروراندن) پس

به معنای «غذا دهنده/روزی رسان» باشد^(۱). در پهلوی ساسانی حسب توضیح مرحوم «بولسارا» در این خصوص که «میرک» (mirak) و «زايانک» (zaiyanak) (معمولًا) به معنای «زوج» و «زوجه» اند، در واقع «میره» (=شوی) و «زايانه» (-زن) اسمهای احترام به مفهوم «آقا» و «خانم» یا پدر و مادر خانواده باشند^(۲); گویا به تعبیر امروزه «آقاجان» و «خانم جان»؛ و بسا که «میره» (فارسی) به معنای «بزرگ و سرور خانواده»، همان ماده کلمه مرکب مشهور «میرزا» خصوصاً مرادف با کلمه «سید» عربی (=آقا) باشد، که دیده‌ام والترهینگ آن را وجهی از «مهرزاد» (=زاده مهر) دانسته است.

۱۷. پدر زن / پدر شوهر (Farther in law) - مادر زن / مادر شوهر (Mother in law) که در اصطلاح عوام مأخوذه از (قاین) ترکی در ترکیب با اسمی («بابا» و «نهنه») بابلی کهن، امروزه «قاین بابا» (=«الحمو» عربی) و «قاین ننه» (=«الحمة» عربی) هم گویند؛ در زبان هندواروپایی «سوه کورووس» (swékuros) چنان که در هندی «شواشوره» (-svāsura) و در اوستایی «خوه سوره» (-xvasura-) و در یونانی «xkuros» و لاتینی «socer»، که در پهلوی «خوسرو» (xusrū) و فارسی «خسوره/خسور/خسر» آمده است؛ چنان که قبلاً گذشت «-sū» به معنای «تیره / خانواده»؛ و جزء باقی هم به معنای «سرور تیره» و «سید طایفه» و «بزرگ خانواده» می‌باشد.

۱۸. عروس (Daughter in law) اولاً در هندی و ایرانی «اسنو صا»

۱. گفتار حسن رضایی باع بیدی (در) نامه فرهنگستان، ش، ۹، ص ۹۵.

2. *Matikan e Hazar Datastan*, p.359.

(snusa) و در سغدی «شونشه» (sunšh) و در ارمنی «نو» از (nuoy) بر روی هم (sunus) (= زن پسر) و هم (snūsus) (= زن پسر) بسا به معنای «قرابت سببی مؤنث» بوده باشد؛ ثانیاً vadhu (vadu) هندی / «اوستایی / بیوگ» پهلوی / «بیوه» فارسی (= عروس) که از همان vedh (ایرانی / wud (خوارزمی / wadhu/wudu) سغدی و «بیو / بیوگ» فارسی به معنای «عروس» (- جوانه زن) است، که اصطلاح رایج «بیوگانی» (= عروسانه) مراسم یا مخارج «عروسوی» باشد.

۱۹. داماد (Son in law) که در هندی «ژاماٹر» (Jāmātar)، در اوستا «زماتر» (zāmātar) و در پهلوی - فارسی «داماد» (= «الصهر» عربی) و در زبانهای دیگر صورتهای مختلف پیدا کرده؛ چنان‌که در یونانی gambros (که ریشه لغوی آن از «زنناس» (zentas) و «جمت» (gemet) به معنای «نسبت» باشد).

۲۰. بیوه (widow) در هندی «ویدهوا» (vidhava) و در اوستا «ویدهوا» (vidavā) و در لاتینی «vidua»؛ چنان که «ایتئوس» (Eitheos) یونانی به معنای «جوان ازدواج نکرده»، ولی «ویدو» (widhw) به معنای «جداشده» (= بیوه) که تنها در صورت مؤنث آمده است (= «الآرملة» عربی). اما چنان‌که در شرح «عروس» گذشت ایرانی کهن در فارسی به گونه «bayog» (= بیوگ / زن جوان) از صورت کهن «vaduv-akā» بر جای مانده، که در فارسی میانه «wdwdgan» (همان «Wedding» انگلیسی) و در پهلوی نوین «ویدگان» (wayōdagān) و فارسی «بیوگان» به معنای «مراسم ازدواج» باشد.

۲۱. **شُویرار/ برادر شوهر** (Husband's Brother) در هندی باستان «دوار» (devar) و در یونانی «دئر» (daer) گویند.

۲۲. **شُوخوار/ خواهر شوهر** (Husbands Sister) ... یونانی «گلوش» (galos) گویند. در فارسی «وسیته/ فسیده/ ویسیته» به معنای «خواهر شوهر» از صورت «ویسه دخت» (= ابنة الطائفه/ امیره/ دخترخانه) فارسی میانه بر جای مانده است.

۲۳. زنِ برادر شوهر (جاری) که صورت هندی آن «یاتر» (yatār) و ایرانی «یاثر» (yathr) و در یونانی «هواتر/ یواتر» (Evater) گویند.

۲۴. **شوهر خواهر زن** (با جناق) در یونانی «آئگیو» (Aegioi) از اصل هندواروپایی «اسولیون» (sweliyon) و «swelo» که جزء «swe» به معنای «وابسته به خانواده»؛ و در هندی «سویاله» (suyāla) که جزء «SWO» به معنای «خویشتن / مال» است.

□. برخی نهشته‌های پراکنده از دوران یا نظام «مادرسالاری» که گویند مقدم بر نظام «پدرسالاری» بوده، یا اخبار و آثار آن در نزد اقوام و ملل جهان بر جای مانده یا روایت شده است. در میان اعراب باستان هم نوعی «مادرتباری» یا «وابستگی» مادرانه (cognition) وجود داشته؛ چنان‌که در حدیث معروفی از رسول اکرم (ص) آمده است که در روز «حنین» فرمود: «انابن العواتک (و) انابن الفواطم، كُلَّهُنَّ طاهراتٌ سيداتٌ»^(۱)، که خود بیان مادرتباری نسبت به جدّه‌های پدری «عاتکه» و «فاطمه» باشد. هم چنین در تعریف «القبیله» گفته‌اند گروهی از مردم که فرزندان پدری یگانه

۱. لباب الانساب (بیهقی)، ص ۱۹۲. / الفصول الفخریه (ابن عنبه)، ص ۲.

باشند؛ اما اگر از مادری یگانه و پدران چندگانه باشند، آنان را «بنو الایخیاف» (مادرتباران) خوانند و قبیله شامل آنها نمی‌شود [باب، ۱۹۹]. پیداست که رسم ازدواج «چندشوهری» (polyandry) در میان «بنو الایخیاف» رایج بوده، لابد که «مادرنامی» هم یعنی تعیین «اسم و نسب» فرزندان، از طرف «مادر» صورت می‌گرفته است.

□. وابردهای ایرانی کهن، فارسی میانه و نو، از برای مراتب خویشاوندی و مترافات الفاظ انساب کم نیست؛ هر چند استقصا نکرده‌ایم، اینک برخی که یاد نشده‌اند از این قرار است: «گوهر» (=اصل/ physis یونانی)، «چیتر/ نژاد» (genea)، «نپا/ نافه» (genea/gene)، (Descend)، «ناف» (= قوم/ ملت)، «تئوما/ تخمه» (fumo) (دوده/ دودمان) که یاد شده اجاقگاه باشد [یسنا، ۲۳۷/ ۱ و نیز «تیخمه و تبار و دودمان» (lineage)، «اوباتک» پهلوی (= نسل / عقب / خلف)، «پشت» فارسی (generation) «تیره و تبار»، (تخم و تروم)، «ریشه و بوته / بته»؛ و «نوا» (= فرزند)، «نوزاده» (= نواده)، «زادگ / زاده / فرزند» (offspring)، «نافزادگان» (= ارحام / اعقارب). باید دانست که «Puthra» در عهد ساسانی به معنای «پسر / پور» ایزدی بوده، ولی «هونو» (hunu) به معنای «پسر / زاده» اهریمنی باشد. «گان» (= بنو)، «تخمگان» (= خویشاوندان) و «هام تخمگان» (consanguineals) - یعنی «همتباران همخون»، «اوستواران» (Aweswaran) پهلوی به معنای «بزرگان خاندان»، چنان که «میرگان / میرزايان» هم به معنای «بزرگان خانواده‌ها»، «نبانزدیشت» (= محارم / اقارب) و در ماتیکان هزار داستان (۵۴۰) «ککه / کاکا»

(kakah) گوید که از اسمی نادر است، ولی معلوم نکرده به چه معناست. «اینه‌زاته» هم در پهلوی آمده [هنینگ] ولی نگفته‌اند به چه معناست؟ من بر حسب اطلاع خود که در همدان «إنه زاده» (=فرزند زن‌پدر) معمول است، آن را همین می‌دانم.

□. هم‌چنین، مصطلحات عربی و انگلیسی نیز - بدون استقصاء - بعضًا از این قرار : «اصل، عنصر، عرق» (gene,race,stock) «اصل/نسب/سلاله» (Genea,Descent,Ethno) ، «ذریّه / نسل / آل» (Forefathers) ، «اسلاف» (progeny,gentile,Lineage) «اعقاب» (childereran) و «اولاد» (offsprings) (Descendants) «انسباء/اقرباء» (Kinsfolk)، «تجل» (scion)، «جیل» (generation) «جذم، ارومہ» (= ریشه و کُنده)، «محتد، منبت» (= خاستگاه، رویشگاه)، «محتد/کریم/اصیل» (pdigreed) (= نژاده/تبارمند)، «جُرثومه، مَغْرِس» (= بنیاد، نهانگاه)، «دَوْحَه، غُصَن» (= درخت، شاخه)، «حامه» (= خویشان)، «رحم» (همنافگان)، «وَشِيجه» (= بستگان) و «اهل/بیت» (= مانیام/دودمان).

* * *

اما مصطلحات فنی (terminology) در تبارشناسی نظری و تبارنگاری عملی، اگر هم در ایران باستان معمول بوده - که البته لزوماً باستنی اصطلاحات خاص وجود داشته باشد - اکنون ما از کم و کیف آن آگاهی نداریم؛ تازه در خصوص تبارنگاری تازیان و طالبیان هم چند قرن پس از ظهور اسلام، تا آنجا که دیده‌ایم، تنها بیهقی ششمدمی (سدۀ ٦) و ابن عنبه داودی (سدۀ ٨) هر یک «باب» مختصراً درباره اصطلاحات و رموز و علائم «فن» به آخر کتابهای

خود افزوده‌اند. ما افزون بر اینها، از برخی اشارات پراکنده، ولی خصوصاً از «باب» ویژه‌ای در کتاب گرانمایه الْفَاظُ الْكَتَابِيةَ ابو علی عبد‌الرحمان بن عیسیٰ کاتب همدانی تاریخنگار همدان (سده ۴ق) در گزارش «وابردهای» تبارشناسان بهره برده‌ایم؛ توان گفت که «الفاظ» ابو علی همدانی چون خود از خاندان «ویسپوهران» ایران بوده، کما بیش ناظر به مصطلحات ایران باستانی هم می‌باشد.

تبارشناسی، هم جزو امور «نقابت» بود یا هم تبارشناسان تحت اشراف نقیبان قرار داشتند؛ انتخاب «نقیب» چنان که اشاره رفت، به موجب آیت «و بعثنا منهم إثنا عشر نقیباً» (المائدہ/۱۵) بوده، که سرپرست و امین برای «آسباط» دوازده‌گانه بنی اسرائیل شده‌اند. وظیفه او پژوهش در تبارگان سادات می‌بود، تا درست آنها را از نادرست بازشناسد، در نگهداشت آنها بکوشد تاکسی از جمله ایشان بیرون نرود، و کسی بجز از ایشان بدان در نماید. در آداب نقیبان و صفات «نقیب» گفته‌اند که بایستی پارسا، راستگو، دلسوز، کوشان، پی‌گیر، به موقع باگذشت، در جای خود بی‌گذشت، حجّت پذیر باشد، پُر بها و کم بها ندهد؛ سادات را به کسب و کار دستور فرماید، از گدایی آنها پیشگیری نماید، از زناشویی با زنان عامی باز دارد، علوی را به عامی ادب نیاموزد؛ و باید که تباردانان به خدمت گیرد، گواهان فقهی در مورد انساب بکار آورد؛ و جز اینها^(۱). اما نسّابان و تباردانان به دوکار عمده می‌پرداختند: (۱) مصاحبه با طالبیان و (۲) بررسی جرائد نقیبان؛ آنگاه تبارشناسان پس از مصاحبه اگر صحّت نسب را

۱. لیاب الانساب (بیهقی)، ج ۲، ص ۷۱۷-۷۲۳

«قبول» می‌کردند، غالباً تصدیق یا تأییدی می‌دادند که بدان «خط» می‌گفتد.

در کیفیت ثبوت نسب نزد تبارشناس سه راه هست: (۱) خط نسبه موئّق را بشنایسند، (۲) بینهٔ شرعی یا گواه دو مرد مسلمان عادل آزاده، (۳) شناسایی پدر یا پسر و اقرار عاقل برخویشتن. شهادت در صحّت نسب به موجب قوانین شرعی، ولی شناسایی انساب براساس «خبر»، نه «معاینه» (مشاهده) - که مراد مشاهدهٔ سندی و عینی است -؛ و این نوع شهادت «خبری» شهادة الاستفاضه نام داشت. اما «جرائد» نقیبیان که در واقع سجل احوال طالبیان بود، اطلاعات مندرج در آنها تحت نظر نقیبیان بلاد ثبت می‌شد؛ نسبابان اطلاعات مربوط به مناطق مختلف را در «جرائد» بررسی می‌کردند، از مجموع مفاد آنها «شجره»‌ها ترتیب می‌دادند. شیجزیره‌سازی یا «تشجیر» فن مستقلی بود که گروهی در آن مهارت پیدا می‌کردند؛ باید گفت که «نسب» خود بر دو نوع تقسیم می‌شود: (۱) مشجّر (۲) مبسوط؛ تفاوت این دو در آن است که «مشجّر» از بطن پایین آغاز نموده، آنگاه پدر در پدر به بطن بالایین فراز می‌رود؛ و «مبسوط» از بطن بالایین آغاز نموده، آنگاه پسر در پسر به بطن پایین فرود می‌آید. در پیرایش انساب همان روش «جرح و تعدیل» بکار می‌رود، که در روایت «حدیث» و درایت معمول است. تبارشناسان علاوه بر «مشجّر» یا «مبسوط» کردن تبارگان در کتب انساب، فهرست‌هایی هم برای آسان نمودن بررسی صحّت انساب تهیه می‌کردند، مانند: «فهرست آدعیاء» - یعنی مدعیان نسب، «فهرست منقرضان» - یعنی کسانی که اعقاب آنان نمانده، «فهرست

دارجان» - یعنی کسانی که اولاد ذکور نداشتند^(۱).

احکام تبارشناسان در مورد «نسب» بدین اصطلاحات بیان می‌گردد:

- درست تبار (صحیح النسب) آن که نزد تبارشناس ثابت شده، با نسخه اصل و قول برآن از مشایخ نسّابان و عالمان مشهور به امانت و علم و فضل و عقل وارسی شده باشد.

- پذیرفته تبار (مقبول النسب) آن که نزد برخی از تبارشناسان ثابت و نزد دیگری ناشناخته باشد، پس با گواهی دو تن عادل مقبول گردد.

- نپذیرفته تبار (مردود النسب) آن که به قبیله‌ای ادعا کند و از ایشان نباشد، سپس که بطلان او دانستند دعوی او را رد کنند و او بیرون از خاندان سیادت باشد.

- نامی تبار (مشهور النسب) که به سیادت اشتهر یافته اما نسب خود نشناسد، پس حکم وی در نزد تبارشناس معلوم و در نزد همگان مجهول است.

- بریده تبار / گستته تبار (نسب القطع) آن که آگاهی درباره آن قطع شده، یعنی از مادر دور افتاده است.

- پیوسته تبار (لاصق النسب / متصل النسب)، - استوار تبار (راسخ النسب)، - رشته تباری (لحمة النسب)، - پیداتبار (صریح النسب)، - شناور تبار (غريق النسب)، - نزدیک تبار / نشسته تبار (قعيد النسب)، - گمانیده تبار (مشکوك النسب)، - دور تبار (قعد النسب)، -

۱. عمدة الطالب؛ مقدمه (بحر العلوم)، ص ۱۵-۱۶ / گفتار «کازوثر موریموتو» (در) مجله

دانشکده ادبیات (دانشگاه فردوسی)، ص ۲۹، ۲۷۳-۲۷۴، ۲۸۳ و ۲۸۶.

زشت / جدا تبار (هجنۃ النسب)، - سست تبار (نسب الکلاله)، - ریشه تبار (جذم النسب)، - توده تبار (جمهرة النسب)، - شیری تباری (نسب الرضاع)، - دوستی تباری (نسب المودّة)، - وابسته / بندگی تبار (نسب الولاء)، - ساخته تبار (مفتعل النسب / نسب الصناعه). اینک علائم و رموز فنی تبارشناسی در سه بهر نموده می آید: (الف) کتب، (ب) اقوال، (ج) حروف.

الف) کتب.

- «ب - شف»، نشان سخن «شیخ الشرف» دینوری است.
- «بلع»، نشان شجره‌ای است که «ابوالعز» رودراوری نگاشته است.
- «تاج»، نشان کتاب تاج الموالید ابو منصور است.
- «جر»، نشان «جرائد» تبارشناسان هر شهری است.
- «حاکم»، نشان سخن «ابن البیع» است.
- «خطیب»، نشان سخن «ابن الخطیب» است.
- «صح»، نشان سخن «عبدالله» (شیخ الشرف) صاحب التهذیب است.
- «ط - ب»، نشان کتاب دیوان الانساب ابن طباطباست.
- «ط - ظ - یب»، نشان کتاب تهذیب الانساب ابن طباطباست.
- «قا - ف - ح»، نشان کتاب سر الانساب ابویحیی نیشابوری است.
- «ما - ک»، نشان سخن «ابوطالب» زنجانی است.
- «مت»، نشان کتاب الدارجين والمنقرضين ابن المنتاب کوفی است.
- «مما»، نشان کتاب «ابوطالب» هروی است.
- «یح»، نشان سخن «یحیی النسّابه» است.
- «ی - ط»، نشان سخن «ابوغنائیم» دمشقی است.

(ب) اقوال.

- «الاثر»، یعنی آن کس که فرزندی ندارد.
- «الأدعية»، (مذکور در قرآن) - مدعیان نسب را گویند.
- «اسقط»، اشاره است به این که وی به سبب ناپیوستگی یا بدکنشی، از زمرة علويان بیرون شده است.
- «اظنه کذا»، نشان آن که تبارشناس در گمان است، پس یکی از دو حال را ترجیح نهاده است.
- «اعقب» یا «له العقب» و «فیه البقیة» (والاترین واژه‌ها در اثبات نسبها) و اگر بسیار شوند «له اعقاب / ذریه». پس آنگاه «اعقب من»، نشان آن که پشت وی تنها از او نباشد، رواست که از جز او نیز پشت دارد. گاه به جای «اعقب» (= پشت آورد) «أولد» (= فرزند آورد) بکار برند، این دو به یک معنا باشند.
- «تذیلوا»، یعنی دامنه تبار ایشان دراز شد.
- «حجب»، اگر کسی «دارج» (= بی فرزند) باشد، آن را بر نامش نویسنده - یعنی - محروم گشت از این که فرزندانش از او ارث برند.
- «درج»، اگر کسی «بی فرزند» بود بر نام او نویسنده، و گاه از باب تخفیف «رج» نویسنده؛ و قول ایشان «درج فلان» یا «فلان دارج» این که اگر پیش از رسیدن به برنایی بمیرد.
- «دعی، ملصق، رمیم، عبید، مرجی، مناط، معموز، مفرق، متحیر، منقود، لقیط» و جز اینها جملگی «الأدعية» (= مدعیان نسب) را گویند.
- «ذو اثر»، یعنی کارهای بد و زشت.
- «رأه فلان»، اشاره است که تبارشناس خود او را ندیده است.

- «صاحب حدیث»، یعنی سخنان خلاف گوید.
- **صحیح النسب** (= راست تبار) - **صریح النسب** (= پیدا تبار) و «بی گمان»، حالت پایینی تبارمندی را گویند.
- **الظن**، یغلب علی انه قد تُقْصَ مِنْ عَدْدِ الْأَبَاءِ شَيْئًا، تُحَقّقَ - «انْشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى» (= بیشتر گمان می رود که از شمار پدران او چیزی کم شده، به خواست خدای - تعالی - خواهم پژوهید) و این عبارت را آنگاه نویسند که در شمار پدران کسی گمان آورده، پس او را «گمانیده تبار» گویند تا آنگاه که گمان بر درستی آن چیره شود.
- «عقبه مِنْ» یا «العقب من»، نشان آن که پشت وی تنها از اوست.
- **غريق النسب** (= شناور تبار) کسی را گویند که مادرش و مادر مادرش علویه باشد.
- «فلان ذبن» که گاه آشکارا نویسند «فلان یحتاج بن» (= نیاز به «ابن» دارد) و گاه که سخن درباره وی یا پسر و پدرش باشد «فلان ذبن یحتاج الى فلان نظر بن» نویسند؛ و هرگاه در پیوستگی کسی در گمان باشند، میان وی و خط «ابن» را به سرخ نویسند.
- «فلان يتحقق» اگر در پیوستگی کسی درنگ کنند، آن را بر نام او نویسند.
- «فلانة فيها ما فيها»، یعنی آن زن بدکار و زشت رفتار است.
- «فیه حدیث»، یعنی عیب دارد.
- «فیه نظر»، یعنی رد شد و سپس قبول شد که همان «موقوف» باشد؛ و هرگاه در پیوستگی کسی همداستان نباشند، آن را نویسند و گاه عبارت «اعلمه فلان النتابه» (= فلان تبارشناص داند او را / از او آگاهی داد) در افزایند، یعنی اثبات وی متوقف شد و در درستی

پیوستگی اش و قول ایشان جزم نکرد.

«قُعْدَه»، یعنی کوچکترین فرزندان و مراد از آن نزدیکترین کس به نیای بزرگ باشد؛ و این در نزد تازیان به سبب طول عمر نکوهیده است، چه دلالت بر نادلاوری کند و او را «قعيده النسب» (=نزديك تبار) نشسته تبار (خوانند).

- «لابقیله»، یعنی آن که از وی کسی بر جای نماند و (جملگی) نابود شدند.

- «لاعقب له / لم يعقب»، آن که پشت نیاورد.

- «لأم ولد»، یعنی مادرش کنیزک بوده، هم چنین «فتاه» و «سبیة».

- «لفابن»، و «المحرّم» را فرق این است که آن چه را برابر او حرام باشد، انجام داده و در عاقبت کار نیندیشیده و از معااصی نپرهیزیده است.

- «له حدیث»، یعنی در تبار او قولی (از العُمری) هست.

- «له عدد، له ذیل، جمّ عقبه، جمّ غیر»، حالت میانین تبارمندی را گویند.

- «مات عنهنّ»، یعنی کسی که فقط دختران از او یاد شود؛ هم چنین «میناث عنهنّ» یا «میناث اورث» و یا «میناث» نویسنده.

- «مخلط» کسی را گویند که در امور دین و دنیای خود پریشان باشد.

- «مستتراً» (= پوشیده) به سبب کارهای عبادی و زهد و ترک دنیا گویند.

- «مستعار»، یعنی آن نسبت را از «سیدی» یا «سیدی» از او ستانده.

- «مستلحق»، یعنی به گروهی نسبت نموده که برخی آن را شناخته‌اند و برخی نشناخته‌اند.

- «مفقود»، یعنی از میان رفته.
- «مقلّ»، یعنی آن که اندکی از وی بر جای ماند.
- «مکثّر»، یعنی آن که بسیاری از وی بر جای بماند.
- «ممّتع بکذا»، یعنی که وی بدان بازخورده و از او تمّتع یافته (سپس) او را با دیگری عوض کرده؛ این قول را برکسانی اطلاق کنند که خوشگذران بوده‌اند.
- «موقوف»، یعنی قبول شد و سپس رد شد.
- «مولّة»، یعنی مادر امیر یا پادشاهی که کنیزک بوده یا «فتاّه» و «سبیّه» که گاه «عتاقه فلان» (= آزاد شده فلان) هم گویند.
- «میناث» (= مات عنهنّ) آن کس که فقط دختران از او یاد گردد.
- «نّسأّل عنه» (= بپرسیم از او) هرگاه که به‌طور پسندیده ثابت نشده باشد - نویسنده.
- «نسب القطع»، آن که اگر گروهی در ناحیتی باشند که خبری و شناختی از ایشان به تبارشناسی نرسیده، چنین گویند یا نویسنده معنایش «بریده تبار» یا «گسته تبار» باشد، هر چند که پیشتر از ناموران بوده‌اند.
- «نسب مفعول» (= ساخته تبار) که حقیقتی ندارد و بی‌پایه آن را برساخته باشند.
- «یستعاطی مذهب الأحداث»، این قول اشارت دارد که وی در روزگار نوباوگی و جوانی کارهای هرزه و گناه‌آمیز و زنا می‌کرده است.
- «یحتاج»، اشارت است به آن که نیاز به پژوهش دارد؛ چه هنوز ثابت نشده است.
- «یُحَقّ» (= پژوهیده شود) را هرگاه که در پیوستگی اش گمان

داشته باشند - نویسنده.

- «ینظر حاله»، نشان آن که در پیوستگی تبارکسی به گمان اندرند.

(ج) حروف.

- «به» را هرگاه که میان نام و خطّ به سرخ نویسنده؛ و اگر بر او «سولغیر رشده» نویسنده همانا اشاره است بدین که او از نکاح فاسد باشد.

- «ج»، نشان ← «درج».

- «جر»، نشان «جرائد» تبارشناسان هر شهری است.

- «ح»، اشاره بدان است که تبارشناس در پیوستن او به پدرش در گمان است.

- «خ»، یعنی «نسخه» تبارنامه.

- «خف»، یعنی اسم مخفف است و مشدد نباشد.

- «رع»، نشان آن که پشتداری (معقب) پسامدگان را معرفی نکرده؛ و اگر پشتی جز دختران از او بر نمانده باشد، گویند «انقرض الآمن البنات» (= جز دختران نابود شد) زیرا پایه کار تبارشناس این است که در «مشجرات» نامهای دختران را، جز به ندرت و اختصار یاد نکنند.

- «رمز»، اگر سخنی درباره او بوده باشد، این حروف ناپیوسته نویسنده و گاه «فیه حدیث» (= در مورد او حرف است) را افزایند.

- «زید» (O) نشان بر نام کسی که ناموثق بودن او پیش آمده، چنان که «نسائل عنه» (= بپرسیم از او) نویسنده.

- «سر»، نشان برخوانده شدن تبارهاست.

- «ص»، نشان در «صح».

- «صح»، نشان آن که ندانند پشتدار (معقب) است یا نه؛ و اگر پدر همنام پسر باشد، به جای «صح» یک دایره کوچک به خط سرخ گذارند (O) و گاه از آن به کسی تعبیر کنند که به قول ایشان نپیوسته، یا اگر خبری و ذیلی از برای وی یاد نشده که پشت دارد یا نابود، همین نشانه (صح) را نویسنند. نیز اگر یکی در گمان بود و تبارشناس دیگر در «صح»، اگر بر آن «وحدة» نوشتند، اشاره است بدان که پدرس جز او فرزندی نداشته است.

- «صم»، نشان گمان و گاهی نشان بر پیوستگی باشد.

- «ض»، اشاره است به «منقرض» (= نابود) - یعنی - آن کس که پشت آورد ولی (تبارش) نابود گشت.

- «ضک»، یعنی شک ضعیف.

- «ط»، نشان آن که اگر در کودکی بمیرد، آن را بر نام وی نویسنند.

- «علیه»، نشان آن که بسا نام نادرست باشد.

- «غ»، اشاره است بدین که درباره او «غمز» (= ننگ) هست؛ و «الغمز» بدتر از «الطعن» (= عیب) است.

- «ف»، نشان آن که اگر بر نام کسی نویسنند، بسا که با کسی دیگر اشتباه شده؛ هرگاه دو نام باشد و درستی یکی از آنها به گمان وی رسد، دیگری از این نشانه بی نیاز است؛ و گاه باشد که آن اشاره به «گمان» درباره اوست.

- «فه»، نشان آن که هنوز در جایگاه «گمان» است و بدان جزم نکرده‌اند.

- «فهر»، آن که اگر در پیوسته تباری کسی گمان برند، آن را بر خط

پیوستگی اش نویسنده؛ و اگر پیوستگی شخص ثابت نشد، میان آن (فهر) و خط نشان (ز) را به سرخ یا جز آن نویسنده.

- «فى صح»، عیب در آن نسب نهان است.

- «فیه» یا «فیها» یا «فیهم» اگر گواهی بر پیوستگی تبار محل شک و تردید باشد، چنین نویسنده که به معنای «در این باره» حرف است.

- «ق»، اشاره است به این که در مورد او «حرف» است، که گاه مراد از آن «عیب» در پیوستگی باشد.

- «ق - ض»، نشان انقراض است، یعنی پشت نیاورده، پس بریده گسته تبار شد؛ در برابر «درج» که «پشت آورده» است.

- «قک»، یعنی شک قوی.

- «ک»، یعنی شک مطلق؛ و «ک» اگر در بزرگسالی بمیرد، آن را بر نامش نویسنده.

- «ن»، نشان آن که وی «عیناک» است.

ادامه دارد



مکتبہ تحقیق تکمیلی میراث علوم مسلمانی